

عامل انسانی، عامل انقلابی و مفهوم دوره انقلابی در این تفکر جای تعیین کننده ای ندارد، و لذا جایی برای نقش پراتیک طبقه انقلابی بازنمیکند. از نظر فلسفی، این دیدگاه به یک ماتریالیسم مکانیکی و تقلیل گرایانه متکی است. این آن متدولوژی است که بخش اعظم چپ امروز بکار می بندد. این روایتی از مارکسیسم است که هم امروز هم بیش از تئوری انقلابی خود مارکس رواج دارد. در اطراف خود معتقدین به این نظرات را به وفور مشاهده میکنیم. کسانی که برای فراخوان انقلاب سوسیالیستی در قرن بیستم، منتظر رشد صنعت در هر تک کشور هستند، کسانی که نقش خود را در مبارزه سیاسی تسهیل کردن قدرت یابی اقشاری میدانند که به زعم آنها قادرند نیروهای مولده را رشد دهند، مدافعان انقلاب مرحله ای و غیره، همه اینها مستقیم یا غیرمستقیم هنوز تحت تأثیر روایت بین الملل دوم از مارکسیسم قرار دارند. اجازه بدهید در حاشیه نمونه ای را ذکر کنم. معمولاً به ما گفته میشود که بلشویک ها انترناسیونالیست بودند و لذا معتقد بودند که بدون انقلاب آلمان انقلاب روسیه به پیروزی نمی رسد. به ارزش "انترناسیونالیستی" چنین تبیینی بعداً می پردازم. اما بگذارید نگاه کنیم و ببینیم واقعاً آنها که در مبارزات اقتصادی سالهای ۱۹۲۴ به بعد از این دیدگاه دفاع کردند، چه تبیینی از مسأله بدست میدادند. بحث محوری که در دفاع از این تئوری (اساساً توسط زینوویف) مطرح میشود اینست که آلمان یک اقتصاد صنعتی پیشرفته است. این اقتصاد میتواند سوسیالیسم را بطور واقعی معمول دارد و روسیه "عقب مانده" به تنهایی قادر به برقراری مناسبات سوسیالیستی نخواهد بود. این نمونه زنده تفکری است که از آن حرف میزنم. به این کاری ندارم که اقتصاد آلمان در ۱۹۱۷ در مقایسه با اقتصاد کره جنوبی امروز چه چیزی میتواند باشد و آن توسعه صنعتی که "سوسیالیسم را ممکن میکرد"، با استانداردهای جوامع نیمه صنعتی امروز در چه حدی بود. مسأله من اینست که در دیدگاه زینوویف برای امکان پذیری سوسیالیسم، امکان پذیری لغو مالکیت بورژوازی و برقراری مالکیت اشتراکی، بدو چشم به امکانات صنعتی دوخته میشود. این دیدگاه است که با روح مانیفست کمونیست و با روح ایدئولوژی آلمانی که عصر حاکمیت سرمایه را مفروض میگیرد و امکان پذیری سوسیالیسم را، حتی ۶۰ سال پیش از زینوویف اعلام میکند، مغایر است. این سوسیال داروینیسم و یک دترمینیسم اقتصادی پیش پا افتاده است که حاضر نیست قدرت واقعی پرولتاریای انقلابی را ببیند و در عوض برای کسب اجازه برای معمول داشتن سوسیالیسم به نیروهای مولده و رشد صنعتی توجه دارد.

خلاصه کلام، اولین تأثیر فکری بین الملل دوم این بود که طبقه کارگر روسیه و حزب پیشرو آن از پیش امکان پذیری ایجاد مناسبات اقتصادی سوسیالیستی در روسیه را عمدتاً به دلیل "عقب ماندگی اقتصادی" این کشور در استراتژی خود

کمرنگ کرده بود. استراتژی حزب اتکا به پیروزی انقلاب آلمان بود که البته یک احتمال واقعی تاریخی بود.

رگه نادرست دیگر در تفکر بین الملل دوم، تقلیل خود ایده سوسیالیسم، مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، به مالکیت و اقتصاد دولتی است. این تفکر هم امروز هم نه بر سر احزاب سوسیال دمکرات رسمی، بلکه بر بخش اعظم چپ رادیکال غلبه دارد. امروز مدافعان شوروی برای سوسیالیستی قلمداد کردن این کشور به فقدان مالکیت شخصی بورژوازی بروسائل تولید در این کشور و غلبه مالکیت دولتی انگشت میگذارند. بخش اعظم منتقدین این تبیین از سوسیالیسم را می پذیرند و هم و غم خود را صرف این میکنند که نشان بدهند "دولت شوروی پرولتری نیست" و لذا مالکیت دولتی در این مورد معین معادل سوسیالیسم نیست. تقلیل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی به عینه یک تحریف بورژوایی در تئوری مارکسیسم است. این آن تبیینی است که بورژوازی در سطح بین المللی رواج میدهد و متأسفانه تا امروز مقاومت جدی نظری ای توسط مارکسیست ها در مقابل این تحریف بنیادی در افق اقتصادی طبقه کارگر صورت نگرفته است.

(مجموعه) چنین تبیین بورژوایی از سوسیالیسم، ارزیابی ای بورژوایی از سرمایه داری است. در این دیدگاه سرمایه داری نه به اعتبار رابطه کار و سرمایه، بلکه به اعتبار رابطه سرمایه ها با هم شناخته میشود. این دیدگاه سرمایه دار منفرد و لذا دیدگاه بورژوازی به سرمایه داری است. رقابت و آسایشی تولید، اساس و بنیاد سرمایه داری فرض میشود. و لذا در مقابل آن، بعنوان آنتی تز سرمایه داری، مالکیت دولتی و برنامه ریزی قرار داده میشود. تمام جریاناتی که سرمایه داری را بر اساس وجود رقابت درک میکنند، سوسیالیسم را به مالکیت دولتی تنزل میدهند. این، یک قاعده عمومی است. برای مارکس و برای ما بعنوان مارکسیست هائی که اساس نقد ما رکن بر اقتصاد سیاسی سرمایه داری را دریافته اند، درک این نکته ساده است که سرمایه در قلمرو تولید اجتماعی و به اعتبار رابطه اش با کارمزدی تعریف میشود. رقابت و تعدد سرمایه ها شکل وجودی و تا کنونی غالب سرمایه داری است. شکل خارجی شدن ماهیت درونی آن است. اما این ماهیت درونی بر اساس این شکل تعریف نمیشود. دارای محتوای اقتصادی معینی است و آن کالا شدن نیروی کار و استعمار آن است. ما رکن تولید ارزش اضافه، یعنی تعیین تولید اضافه بصورت ارزش اضافه را اساس سرمایه داری میدانیم و این را تنها حاصل کالا شدن نیروی کار و غلبه شیوه مزدی کار میدانیم. برای ما آلترنا تيو سرمایه داری، لغو مالکیت بورژوازی، لغو کارمزدی و برقراری مالکیت اشتراکی بروسائل تولید است.

پیش نویس برنامه سوسیال دمکراسی روس و بخش اعظم مباحثات اقتصادی

درون این جریان حاکی از غلبه این نگرش نا درست انترناسیونال دوم است. نگرشی که در آن سرمایه داری و بحران این نظام بر مبنای رقابت و هرج و مرج تولید تعریف میشود. جوهر اجتماعی و طبقاتی سرمایه به یک نمود معین آن تنزل داده میشود و لاجرم برای برقراری سوسیالیسم، نابودی این نمود معین، یعنی رقابت و مالکیت متعدد بر سرمایه ها، هدف گرفته میشود. همانطور که گفتم تنزل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی در این دیدگاه اجتناب ناپذیر خواهد بود.

این میراث فکری انترناسیونال دوم، به علاوه پایه های روسی ناسیونالیسم در سوسیال دمکراسی روسیه که قبلاً به آن اشاره کردم، افق کمونیسم روسیه را در مورد تحولات اقتصادی از لحاظ تاریخی ممکن در فردای انقلاب کارگری محدود میکرد. باز هم تاکید میکنم که تاریخ حزب بلشویک و انقلاب کارگری در روسیه تاریخ گسست از این میراث ها است. اما نکته مورد نظر من اینست که این گسست به تمام و کمال انجام نشد و ما حمل فکری آن در ابجادی اجتماعی به خود آگاهی قشر پیشرو طبقه کارگر و حزب پیشرو آن بدل نشد. مباحثات مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور"، یعنی مباحثات مربوط به آینده اقتصاد انقلاب که در سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ صورت گرفت قربانی این تنگی افق و نا آما دگی حزب کارگران پیشرو برای انجام تحول بنیادی ای بود که تداوم پیروزی انقلاب کارگری آن را ایجاب میکرد. آنچه که لنینیسم در یک دوره چندین ساله علیه آن جنگیده بود، با ردیگر تحت فشارهای واقعی اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی، اینبار با سردمداران نظری جدید خود، برپراتیک حزب طبقه کارگر غلبه یافت. نه فقط جامعه روسیه در جهت تکامل انقلاب پرولتری در عرصه اقتصادی جلوتر رفت، بلکه حتی بین الملل کمونیستی ای که لنینیسم در برابر سوسیال دمکراسی برپا داشته بود، خود با ردیگر به ابزار منافع وافق ناسیونالیستی در یک کشور معین بدل شد.

سئوالات گرهی در یک موضعگیری اصولی

آنچه گفتم باید قاعدتاً رئوس کلی و شیوه برخورد ما به مسأله شوروی را روشن کرده باشد. همانطور که گفتم قصداً در این بحث اثبات تحلیلی تزهامایمان نیست، بلکه بیان آنها به منظور روشن شدن اختلاف نظرات ما با سایر انتقادات موجود از تجربه شوروی است. به این منظور ادامه بحث را با پاسخگویی مختصر به برخی سئوالات کلیدی درباره شوروی دنبال میکنیم.

۱ - ماهیت دولت بلشویکی

انقلاب اکتبر بدون تردید دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه برقرار ساخت.

ما این انتقاد ظاهرا را دیکال، اما در واقع راست و بورژوازی را نمی پذیریم که آنچه در روسیه برقرار شد دیکتاتوری طبقه کارگر نبود. آن جریانات چپ که چنین ادعائی دارند، عمدتاً به رابطه حزب و طبقه و نحوه دخالت توده های طبقه در ساختار قدرت اشاره میکنند. دیکتاتوری پرولتاریا، میگویند، باید قدرت متشکله و سازمانیافته، کل توده های طبقه کارگر بر مبنای یک مناسبات اداری "دمکراتیک" باشد. در روسیه گویا چنین نبوده و لذا ادعا میشود که دولت بلشویکی - شورائی دیکتاتوری پرولتاریا نبود. این بنظر ما انتزاع کردن از طبقه واقعی بسیار محظورات واقعی سیاسی و عملی اش از شکل مادی ای است که دیکتاتوری پرولتاریا در گام اول، هنگامی که از بطن جامعه قدیم سر بر میزند، بخود میگیرد. این به معنی قضاوت کتابی و محکوم کردن ملانقطی پرولتاریای واقعی و دولت واقعی اوست. این به معنای امکان عملی ندادن به طبقه کارگر و تخطئه میسازنده و قدرت اصیل او به بهانه معایب و نواقص نحوه اعمال قدرت اوست. این ایده آلیسم است و معنای عملی آن منتفی کردن از پیشی امکان پیروزی کارگران است. در مورد این بحث قبلاً، چه در سمینارهای شوروی و چه در مقالاتی نظیر دولت در دوره های انقلابی نظر خود را تشریح کرده ام.

آیا معنی این موضع ما لاقیدی به نحوه عملی کارکرد و اشکال و ساختارهای دیکتاتوری پرولتاریاست؟ ابداً. معنی این حرف اینست که ما محدودیت های تاریخی و مادی یک طبقه، که حاصل داده های جامعه کهنه و نیز فشارهای ناشی از رویارویی خشونت با طبقاتی در شرایط انقلابی است را درک میکنیم و به حساب میآوریم. بدیهی است که به درجه ای که طبقه کارگر بتواند بدون فوت وقت دیکتاتوری خود را به اشکال اعمال اراده توده های وسیع طبقه و به ساختارهای تعریف شده و دمکراتیک متکی کند، طبقه قدرتمندتری خواهد بود. اما صحبت بر سر فرصت تاریخی معین و شرایط تاریخی معین است. اگر طبقه کارگری نتوانست چنین کند، اگر نتوانست الگوی مطلوب و تصویر از پیشی خود از دیکتاتوری پرولتاریا را فوراً عملی سازد، ما جزء کسانی نخواهیم بود که منکر نفس حکومت کارگران میشوند و دیکتاتوری پرولتاریا را، که در صحنه تاریخ واقعی بطور عملی دیکتاتوری پرولتاریاست، تخطئه میکنند و خلع لقب مینمایند. کارگران و احزاب کارگری باید بدانند که در سیر تاریخ واقعی با رها در چنین شرایطی قرار خواهند گرفت. شرایطی که در آن قدرت را کارگران بدست خواهند گرفت، اما فوراً و بلافاصله ما تریال اجتماعی لازم را برای شکل دادن به یک حکومت طبقاتی منطبق با الگو نخواهند یافت. اتفاقاً تاریخ حزب بلشویک گواه پایداری پرولتاریای روسیه در حفظ حاکمیت خود علی رغم کمبودهای واقعی است.

۲ - انحرافات و ایرادات نظری، سیاسی و اداری پس از انقلاب اکتبر.

ما رخ دادن یک سیر انحطاط و عقب گرد سیاسی در انقلاب روسیه را انکار نمیکنیم. مسأله ما توضیح مکان واقعی این مشاهده در تحلیل علل شکست انقلاب روسیه است. ما در بحث خود تکیه اساسی را بر معضل تحول اقتصادی جامعه گذاشته ایم و علت اساسی شکست انقلاب کارگری روسیه را ناتوانی حزب و طبقه پیشرو در دست بردن به بنیاد اقتصادی جامعه موجود و واژگون کردن آن دانسته ایم. ممکن است به ما ایراد گرفته شود که علت اساسی این ناتوانی باید در عرصه سیاسی و در عقب گردهای حزب و دولت کارگری جستجو شود. چه بسا ظهور بوروکراتیسم، تضعیف دمکراسی درون حزبی، کاهش اقتدار ارگانهای کارگری و توده های در مقایسه با حزب و دولت، سازش های متعدد با نهادهای جامعه کهن و پافشاری های عملی بورژوازی و غیره، عواملی بودند که تا سال ۱۹۲۴ دیگر امکان پیشروی را در عرصه اقتصادی از پرولتاریا سلب نموده بودند. این یک ایراد است. ایراد دیگر ممکن است این باشد که اصولاً وظیفه پرولتاریای روسیه گذار به تحول اقتصادی نبود. مسأله اصلی حفظ دولت پرولتری، حفظ خلوص و اصولیت آن و کمک به مرگسترش انقلاب در سطح جهانی بود. اقتصاد روسیه نمیتوانست در این مدت سرمایه داری دولتی و یا هر شکل دیگری بخود بگیرد. ما هیچیک از این دوشیوه برخورد را نمی پذیریم. در مورد این ایراد دوم قبلاً صحبت کرده ام. بنظر من این ذهنی گرائی و استنکاف از پاسخگوئی به مسائل مادی و واقعی یک انقلاب اجتماعی معین است. انتظار، ولو انتظار فعال، برای انقلاب جهانی نمیتواند جای پیشروی یک انقلاب معین در یک مقطع معین بنشیند. مسأله دورنمای اقتصادی روسیه در سالهای ۱۹۲۴ به بعد بطور جدی طرح میشود و باید به آن پاسخ میدادند. سرمایه داری دولتی و یا "هر شکل دیگر" پاسخ مسأله نیست. اینجا مقطعی است که با اواخر انقلاب کارگری در روسیه باید فرمان اقتصادی خاص خود را صادر کنند و گرنه حتی اقتدار سیاسی خود را از دست میدهد.

اما در مورد نکته اول، یعنی تقدم تحلیلی انحرافات سیاسی در بحث علت یا بی شکست انقلاب کارگری، باید با تفصیل بیشتری صحبت کنم. بنظر من باید تفاوت های جدی ای قایل شد میان انحطاط سیاسی ای که منعکس کننده یک زیربنای مادی و اقتصادی باز تولید شونده عقب مانده و بورژوازی است و آن لغزش ها و نواقص و گرایشات نامطلوب سیاسی ای که هنوز بعنوان یک پدیده اجتماعی باز تولید نمیشوند و در واقع از کمبودها و فشارهای لحظه ای تنگناهای مقطعی و یا از نیروی عادت و پرورش قدیمی نیروی پیشرو ناشی میشوند. لغزش های سیاسی و نظرسری متعددی از همان فردای اکتبر ۱۹۱۷ وجود دارد. گرایشات نامطلوب متعددی در

جهت سازش با نهادهای جامعه کهنه، رشد بوروکراسی، تضعیف دموکراسی درون حزبی، کاهش قدرت ارگانهای عمل مستقیم کارگران و اجتناب از تعمیق دگرگونی سیاسی در زندگی حقوقی و فرهنگی و غیره به چشم میخورد. اما اینها برای مالیشیسی از دلائل شکست بدست نمیدهد، چرا که هنوز جدال تعیین کننده پریولتاریا بر سر تحول اقتصادی فراتر رسیده. این جدال در دهه ۲۰ آغاز شد. اگر در این جدال آلترناتیو مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، آلترناتیو پرولتری در زمینه دورنمای اقتصاد روسیه تفوق مییافت، آنگاه این گرایشات سیاسی واداری نامطلوب، نه فقط از هر نوع پایه مادی برای بقا خود محروم میشدند، بلکه در سیر تحول عمیق اقتصادی جامعه کمرنگ میشدند. جای خود را به روشها و عملکردهای سیاسی منطبق با این اقتصاد در حال تحول و با این پیشروی مجدد انقلاب در تعیین کننده ترین عرصه خویش میدادند. اما اگر همانطور که در عمل پیش آمد، آلترناتیو ناسیونال - صنعتی بورژوازی افق حرکت اقتصادی روسیه را شکل میداد، آنگاه همین لغزشها و نواقص که در فردای انقلابی عنا صر فرعی، تصادفی و غیر تعیین کننده در سرنوشت انقلاب بودند، این بار به اجزاء ارگانیک و باز تولید شونده روبنای سیاسی بدل میشدند. بنا بر این تبدیل لغزشها و نواقص سیاسی و حقوقی واداری، به یک انحطاط همه جانبه سیاسی بدو مستلزم تعیین تکلیف مسأله اقتصادی به نفع یک زیربنای اقتصادی بورژوازی و یک سیر توسعه اقتصادی کاپیتالیستی بود. مثال بوروکراسی نمونه خوبی برای توضیح این مسأله است. دولت کارگری زیر فشار اوضاع پس از انقلاب به سازشهای متعددی دست زد. ارتش سرخ از استخوانبندی ارتش تزاری استفاده کرد. ادارات را بردوش بوروکراتها بنا کردند، به اقشاری در جامعه متباعدند تا از ظرفیتهای تخصصی واداری آنها استفاده کنند. همه اینها بی شک گواه وجود گرایشات نامطلوبی در عرصه سیاسی واداری است. اما بوروکراتیسم قبل از مباحثات اقتصادی دهه ۲۰، نشانه سازش طبقه پیشرو با فشارهای خارجی است که بر او تحمیل میشود. ما میتوانیم این سازشها را کلاً یا بعضاً اجتناب پذیر بدانیم، اما در این نمیتوانیم تردید کنیم که این گرایشات دارد به نیروی پیشرو تحمیل میشود.

دهها نمونه از مباحثات رهبران بلشویکی وجود دارد که نشان میدهد آنها بر وجود این گرایشات نامطلوب واقف بوده اند، از آن رنج می برده اند و سعی در خنثی کردن آن داشته اند، اما در عین حال بعنوان سازشهای موقت، گذرا، که با تثبیت اقتصاد پریولتاریا غیر ضروری خواهند شد از آنها یاد میکنند. اما پس از دهه ۲۰، هنگامی که راه رشد متکی بر سرمایه داری برنامهریزی شده دولتی، متکی به کارمزدی، بعنوان مبنای حرکت جامعه انقلاب کرده تثبیت شد، هنگامی که توسعه بورژوازی - ناسیونالیستی مبنای باز تولید اجتماعی قرار گرفت، آنگاه

دیگر بوروکراسی یک فشار و سازش تحمیل شده^۱ خارجی نیست، بلکه به یک جسز ارگانیک و بازتولیدشونده^۲ روبنای سیاسی تبدیل میشود. اینجا دیگر ما داریم از بوروکراسی بعنوان یک نهاد روبنایی متناسب با زیربنای اقتصادی جامعه و متناسب با دینا میسم تکامل مناسبات زیربنایی حرف میزنیم. شوراها پس از انقلاب اکثراً به دلائل مختلف و عمدتاً تحت فشار شرایط اضطراری تضعیف شدند. بنظر میرسد که نهادهای کارگری همه حول تقویت حزب کارگران و دولت کارگران بسیج شدند و در این میان اشکال اقتدار غیرحزبی و مستقیم کارگری تضعیف شد. اما پس از تعیین تکلیف مساله^۳ روند حرکت اقتصادی به نفع افق بورژوا - ناسیونالیستی، دیگر علت انحطاط و غیبت شوراها و غلبه^۴ بوروکراسی رانبایسد در شرایط اضطراری و مقطعی جستجو کرد. بوروکراسی روبنای سیاسی متناسب با افق اقتصادی سرمایه دارانه و دولتی ای بود که در جامعه مستقر شد، در دوره اول شوراها تضعیف شدند تا شاید دولت کارگری از پس مشکلاتش برآید، در دوره دوم شوراها میبایست بطور کلی منتفی شوند تا مکانیسم تصمیم گیری سیاسی و اقتصادی با منطق بورژوایی توسعه^۵ اقتصادی جامعه خوانائی پیدا کند.

بنا بر این ماتفاوت زیادی میان انحرافات و ایرادات روبنائی جامعه روسیه بلافاصله پس از انقلاب (در سطح ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و اداری و غیره) و انحطاط سیاسی پس از دهه ۲۰ قائلیم. ایرادات سیاسی و روبنائی در دوره اول بنظر ما عواملی فرعی تر و حاشیه ای تر است که در تعیین سرنوشت انقلاب روسیه نقش تعیین کننده ندارند. اینها گرایشات و نواقصی قابل جبران و قابل برطرف کردن هستند. اینها را نمیتوان بعنوان عوامل خصلت نما در تبیین انقلاب کارگری برشمرد. در دوره پس از دهه ۲۰، هنگامی که راه رشد بورژوا - ناسیونالیستی حاکم میشود، این خصوصیات روبنائی به اجزاء ارگانیک و بازتولیدشونده^۶ یک سیستم اقتصادی و اجتماعی تبدیل میشوند. روبنایی که خصوصیات اساسی زیربنای تولیدی را در خود منعکس میکند.

اجازه بدهید از زاویه ای دیگر این مساله را توضیح بدهم. اگر تقسیم بندی ای را که در مقاله^۷ دولت در دوره های انقلابی به آن اشاره کرده ام، یعنی تقسیم بندی دوران پس از انقلاب به دوره ای به معنی اخلاقی و دوره ثبات دیکتاتوری پرولتاریا، در نظر بگیریم، آنگاه میتوان مساله را به این نحو بیان کرد. در دوره اول، هنگامی که محوری انقلاب تثبیت دولت جوان کارگری بود، سازش های زیادی به طبقه^۸ کارگر تحمیل شد. این سازش ها نه غیر اخلاقی بودند و نه غیر اصولی. اکثراً از نیروی دشمن و شرایط اضطراری ناشی از مقاومت قهرآمیز بورژوازی بومی و بین المللی ناشی میشوند. انحرافات سیاسی و اداری در این دوره برخلاف میل و خواست و طرح حزب پیشرو به آن تحمیل میشود. طبقه^۹ کارگر روسیه دوره اول

را علیرغم همه این سازش‌ها با موفقیت پشت سر گذاشت. در سال ۲۴ دیگر دولت کارگری اقتدار سیاسی خود را علیه مقاومت بورژوازی به‌کرسی نشاند. اما درست به همین دلیل، مساله محتوای اقتصادی انقلاب کارگری و وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به مساله گرهی در تکامل انقلاب بدل میشود، یعنی انجام دادن آن انقلاب اقتصادی که بقول انگلس بدون آن پیروزی سیاسی طبقه به هیچ می‌انجامد. این انقلاب اقتصادی صورت‌نگرفت، زیرا طبقه کارگر و حزب پیشرو آن بطور مادی چنین افقی را در برابر خود نگذاشت. ناسیونالیسم و صنعت‌گرایی بورژوایی، یعنی آلترناتیو ریشه‌دار زمینه‌دار بورژوازی روسیه در طول قرن بیستم که سوسیال دموکراسی روس مرز خود را با آن به روشنی تعریف نکرده بود، از این مرحله انقلاب پیروزی‌یافت. ما حاصل این‌که نواقص و ایرادات سیاسی واداری دوره اول نه فقط در نتیجه یک انقلاب عظیم اقتصادی، انقلابی که میبایست مالکیت اشتراکی را برقرار سازد، رفع و جبران نشد، بلکه با غلبه افق اقتصادی بورژوایی، با تعریف دورشمای اقتصاد دولتی متکی به کار مزدی برای جامعه روسیه، این ایرادات به سطح بالاتری ارتقاء یافتند. بوروکراتیسم، فقدان دموکراسی درون حزبی، بی‌حقوقی و زوال شوراها، لغو کنترل کارگری و غیره همه بعنوان اجزاء ارگانیک این روش اقتصادی بورژوایی تثبیت شدند. اینک دیگر این مشاهدات بعنوان روبنای متناسب با روند اقتصادی جدید بازتولید میشوند. بنابراین در هر دو دوره ما میتوانیم از این گرایش‌ات انحرافی در روبنای سیاسی وایدئولوژیک جامعه روسیه بعنوان عوامل غیر تعیین‌کننده حرف بزنیم. در دوره اول این عوامل در مقایسه با نیاز طبقه کارگر به تثبیت نفس حاکمیت خود فرعی‌اند. در دوره دوم، این گرایش‌ات نه ابتدای کار، بلکه محصول و معلول یک انحراف زیربنایی ترواسی‌تر، یعنی گزینش راه رشد بورژوایی برای جامعه روسیه‌اند.

به چند نکته همینجا باید اشاره کنم. اولاً ممکن است پرسیده شود که چرا ما انحرافات سیاسی وایدئولوژیک دوره اول را قابل جبران میدانیم. بنظر من اگر کسی بپذیرد که آنچه زلحاظ اقتصادی در روسیه لازم بود یک انقلاب اقتصادی بود، اگر بپذیرد که چنین انقلابی در دهه ۲۰ هنوز بطور عینی ممکن بود، یعنی فرصت تاریخی انجام آن وجود داشت، آنگاه درک این مساله که چنین انقلابی با خود احیای شوراها، احیای وسیع‌ترین دموکراسی پرولتری در درون ساختار دولتی و حزبی، و زوال گرایش‌ات بوروکراتیک را ببار می‌آورد دشوار نیست.

حرکت در جهت برقراری مالکیت اشتراکی و لغو کار مزدی، حرکت در جهت اعمال کنترل واقعی کارگران بر اقتصاد و تصمیم‌گیری اقتصادی، با رد دیگر تنه‌اشکال بوروکراتیک و بورژوایی در سطح سیاسی واداری را مورد تعرض قرار میدهد. مقاومت

این اشکال بسیار از مقایسه و مت‌کل سیستم‌داری و سیاسی تزاریسم و بورژوازی روسیه کمتر می‌بود.

ما با این نگرش که گویا با دست‌بالا پیدا کردن استالین، با ما در شدن فلان قرار در باره حقوق فراکسیونها، با فلان دخالت شورای کمیساریای خلق در دامنه اختیارات شوراها و کمیته‌های کارخانه، دیگر فاشته انقلاب و دمکراسی کارگری خوانده شده است و راه برگشت وجود ندارد، اختلاف جدی داریم. همین حزب پر از ایراد، در صورت وجود یک حرکت پیشرو در جهت مالکیت اشتراکی و اشکال سوسیالیستی تولید در آن، قادر بود از مباحثات اقتصادی دهه ۲۰ سربلند بیرون بیاید و به این ترتیب پایه‌های مادی رفع نواقص سیاسی و اداری و کمبودهای روبنایی جامعه را بوجود آورد. اشکال کار نه در این نواقص و ایرادات حزب، بلکه در نقص اساسی دیگری بود، و آن نداشتن افق روشن درباره اشکال مالکیت و تولید سوسیالیستی بود.

نکته دیگر اینست که با این تعبیر، ما آن دیدگاه‌هایی را که اساس تحلیل خود را به گرایش‌های انحرافی روبنایی در حزب و جامعه روسیه متکی می‌کنند، دیدگاه‌هایی که انحطاط انقلاب روسیه را انعکاس انحطاط سیاسی حزب و یا انحطاط اداری دولت روسیه می‌پندارند، مخالفیم. این انحطاط سیاسی مطلوب انحطاط اقتصادی انقلاب است، و نه علت آن و باید بعنوان نتیجه ناگزیر این انحطاط اقتصادی توضیح داده شود. از سوی دیگر ما آن اهمیتی را که برخی دیدگاه‌ها به نقض دمکراسی در دوره اول انقلاب (بلافاصله پس از اکتبر) می‌دهند، درست نمی‌دانیم. این یک نگرش دمکراتیک به انقلاب کارگری است. ضمن اینکه قطعاً می‌بایست تلاش شود تا دیکتاتوری پرولتاریا از همان آغاز گسترده‌ترین اشکال دمکراسی پرولتری را دربرگیرد، عدم موفقیت کارگران روسیه در این امر، علت اصلی شکست آنها نبود. علیرغم این کمبودها آنها یک مرحله تعیین‌کننده را با پیروزی از سر گذراندند. علت اساسی شکست‌هایی کارگران در روسیه را باید در شکست اقتصادی طبقه در دهه ۲۰ جستجو کرد. اگر کارگران روسیه در این نبرد تعیین‌کننده در مرحله دوم پیروز می‌شد، آنگاه مشکلات و کمبودهای دوره اول، بعنوان مشقاتی سپری شده، درد زایمان یک جامعه نوین، سر جای خود قرار می‌گرفت و در تاریخ عمومی روسیه پس از انقلاب کم‌رنگ می‌شد.

۳ - "سوسیالیسم در یک کشور" و سرنوشت اقتصادی انقلاب اکتبر

جامعه روسیه در ۱۹۲۳ دیگر مرحله اول انقلاب کارگری را به پایان رسانده است. قدرت سیاسی کارگران، علیرغم همه سازش‌ها، کمبودها و لغزش‌ها بهر حال در برابر مقایسه و مت‌کل سیاسی و نظامی بورژوازی پیروز ماند و سربلند بیرون آمده

است. اینک دیگر مساله بنیادی انقلاب روسیه، یعنی تکلیف تحول اقتصادی جامعه تحت دیکتاتور پرولتاریا، بتدریج طرح میشود. این مساله‌ای است که در طی جدال‌هایی که بر محور بحث "سوسیالیسم در یک کشور" صورت گرفت تا ۱۹۲۹ دیگر بطور قطع یکسره روشن میشود. افق اقتصادی بورژوازی و راه رشد اقتصادی سرمایه‌دارانه در این دوره مسلط میشود و در دهه ۳۰ دیگر ما با حرکت عمومی جامعه در این راستا روبرو هستیم. در این دوره دیگر اصل تکامل بورژوایی جامعه روسیه است و مبارزه کارگری مبارزه‌ای است در تقابل با این قانونمندی حرکت جامعه.

در مورد بحث "سوسیالیسم در یک کشور" اظهار نظر صریح درباره چند مساله ضروری است.

اولاً، به اعتقاد ما، از لحاظ نظری، مستقل از بحث شوروی، برقراری سوسیالیسم در یک کشور، یعنی برقراری مناسبات متکی بر مالکیت اشتراکی، لغو کار مزدی و منطبق با خطوطی که ما رکس از آن بعنوان فاز پائینی کمونیسم حرف میزنند، کاملاً امکانپذیر است، و نه فقط این، بلکه امری حیاتی در سرنوشت انقلاب کارگری است. برقراری سوسیالیسم وظیفه فوری و حیاتی هر طبقه کارگری است که قادر میشود در هر کشور قدرت سیاسی را بدست بیاورد. ما آن دیدگاه‌هایی را که به هر دلیل و توجیه، اعم از بحث "ضرورت انقلاب جهانی"، "عقب ماندگی روسیه"، "مرزبندی با استالینیسم و ناسیونالیسم" و غیره، امر ایجاد یک اقتصاد سوسیالیستی متکی به مالکیت اشتراکی و لغو کار مزدی را از دستور پرولتاریای بقدرت رسیده در یک کشور خارج میکنند و آنرا به دوره‌ای دیگر حواله میدهند، مردود و غیرمارکسیستی میدانیم.

ثانیاً، به اعتقاد ما، تمایزی که ما رکس میان دو فاز کمونیسم تعریف میکنند، تمایزی بسیار روشن و معتبر است که مستقیماً به بحث وظایف اقتصادی دیکتاتور پرولتاریا مربوط میشود. ما کمونیسم (فاز بالایی) را در یک کشور مقدور نمیدانیم. علت این اعتقاد این است که خصوصیات اصلی این فاز عبارتند از و فوراً اقتصادی، تکامل شگرف نیروهای مولده، دگرگونی بنیادی در موقعیت انسان در جامعه، اخلاقیات و غیره، و بالاخره زوال دولت، که ما اینها را در محدوده یک کشور قابل تحقیق نمیدانیم. بعنوان مثال، مادام که مرزهای کشوری وجود دارند و این مرزها قرار است حداقل جوامع سوسیالیستی با جوامع سرمایه‌داری باشند، زوال دولت امری عملی نیست. اما سوسیالیسم، به معنی فاز پائینی، نه تنها عملی، بلکه همانطور که گفتیم ضروری است.

ثالثاً، باید تاکید کنیم که در پلیمیک اقتصادی در درون حزب بلشویک در اواسط دهه ۲۰، "سوسیالیسم در یک کشور" هرچم و محمل عروج ناسیونالیسم

ما رکیسم و مساله شوروی

بورژوازی بود به همان معنایی که قبلاً اشاره شد، یعنی تفوق آلترناٹیو بورژوازی برای حرکت جامعه در بعد تولید و بازتولید، بعبارت دیگر، علیرغم اینکه عبارت "سوسیالیسم در یک کشور" بخودی خود متضمن انحرافی نیست، اما "سوسیالیسم در یک کشور"، بعنوان پرچم یک جریان معین، در یک دوره معین، در یک جامعه معین، سمبل یک حرکت ضدکارگری عظیم و نشانه توقف و شکست انقلاب روسیه بود. ما این جریان را بعنوان حامین آلترناٹیو بورژوازی در جامعه روسیه محکوم میکنیم. در آن شرایط معین، یعنی در شرایطی که کارگران قدرت را در دست داشتند، سوسیالیسم از حمایت وسیع توده‌ای برخوردار بود و به شاخص اساسی حقانیت هر گام و اقدامی تبدیل شده بود، در شرایطی که در آن بورژوازی هیچ نماینده مستقیمی در جدال‌های مربوط به سیر اقتصادی حرکت روسیه نداشت، این فرمولبندی به شکل ناگزیر بیان ناسیونالیسم بورژوازی تبدیل شد. رشد سرمایه دارانه بازاری روسیه، تحت نام "سوسیالیسم در یک کشور"، در برابر پرولتاریای انقلابی قرار داده شد.

در مقابل این جریان‌ها، مخالفینی که بوضوح متوجه عروج ناسیونالیسم بورژوازی تحت این پرچم شده بودند، به ایده "انقلاب جهانی" پناه بردند. این صف بندی نکات جالب توجهی را طرح میکند. در درجه اول این واقعیت که اختلاف نظر نه بر سر کلمه "سوسیالیسم"، بلکه بر سر عبارت "یک کشور" در این موضع فرموله شد، گواه این واقعیت است که تبیین مخالفین از "سوسیالیسم" با تبیین خط رسمی استالین تفاوتی نداشت. ظاهراً کسی در مورد اقداماتی که قرار بود سوسیالیسم نام بگیرد اختلافاتی حس نمیکرد و بحث گویا بر سر امکان پذیری همین اقدامات در محدوده "یک کشور" بود. حرکت بعدی انقلاب روسیه نشان داد که چگونه عملاً جریان استالین پلاتفرم اقتصادی اپوزیسیون متحد (تروتسکی-زینوویف) را عملی ساخت و چگونه تروتسکیسم با همین حرکت، تا ابد در قبال ساخت اقتصادی شوروی خلع سلاح شد. جریان "سوسیالیسم در یک کشور" از دیدگاه سوسیالیستی نقد نشد. "سوسیالیسم" این جریان که مجموعه‌ای از دولتی کردن اقتصاد، صنعتی شدن و رشد نیروهای مولده با حفظ کارمزدی بود، با هیچ آلترناٹیو سوسیالیستی‌ای در مقابل قرار داده نشد. در جدال خط رسمی و اپوزیسیون، پرولتاریای سوسیالیست و هشدار انگلس در مورد ضرورت انقلاب اقتصادی پس از کسب قدرت، نمایندگی نشد.

نکته دوم اینکه همین واقعیت علل پیروزی هواداران "سوسیالیسم در یک کشور" را توضیح میدهد. در مقطعی که انقلاب روسیه به یک حلقه تعیین کننده در سرنوشت خود رسیده بود، یعنی در مقطع تعیین تکلیف امر انقلاب اقتصادی، اپوزیسیون اساساً در قبال قلمرو اقتصاد آلترناٹیو نداشت. موضع "انقلاب جهانی" نمیتوانست سلاحی در رویارویی با بورژوازی‌ای باشد که در پس "سوسیالیسم در یک کشور" به مساله مبرم و تعیین کننده جامعه، سیر حرکت اقتصادی پس از انقلاب، آلترناٹیو ارائه

میکرد. اپوزیسیون قربانی بی‌ربطی خود به تاریخ واقعی انقلاب کارگری در روسیه شد.

بهررو، وقتی در یک مقیاس وسیع‌تر تاریخی به این دوره از انقلاب روسیه نگاه میکنیم، متوجه میشویم که خط "سوسیالیسم در یک کشور" محمل عروج مجدد بورژوازی روسیه به قدرت است. این مستقل از نیات افرادی است که این خط را نمایندگی کردند. با برگزیده شدن راه رشد غیرانقلابی و سرمایه‌دارانه، با دور زدن مسیر انقلاب اقتصادی و کاهش دادن آن به اقتصاد دولتی و برنامهریزی، خط استالین راه تکامل انقلابی جامعه روسیه و تداوم انقلاب کارگری در روسیه را مسدود کرد. در این میان اپوزیسیون و خط "انقلاب جهانی" در بهترین حالت نماینده رادیکالیسمی در حزب بلشویک است که این عقب‌گرد را به‌ویژه می‌کشد، اما خود در اساس راه حل متفاوتی ندارد و به یک مقاومت بی‌فرجام بر مبنای یک پلاتفرم سیاسی - دمکراتیک دست می‌زنند. این موقعیت اپوزیسیون، در عین حال موجب شد تا بخش‌های رادیکال پرولتاریا، بخشی که از تضعیف شوراها، لغو کنترل کارگری، رشد بوروکراسی، کاهش سطح معیشت پرولتاریا و غیره ناراضی بود، اولاً در جامعهیت خود نمایندگی نشود و ثانیاً بطور حاشیه‌ای بدنبال اپوزیسیونی کشیده شود که بر مبنای پلاتفرمی بسیار محدود و غیرانقلابی در برابر خط استالین قرار گرفته بود. اپوزیسیونی که از نمایندگی کردن رادیکالیسم واقعی انقلاب، از نمایندگی کردن حرکت حیاتی انقلاب در جهت ایجاد یک دگرگونی عظیم در مناسبات اقتصادی، ناتوان بود.

اجازه بدهید در حاشیه به جنبه دیگری از مواضع اپوزیسیون اشاره‌ای بکنیم. امروزه خیلی‌ها، و از جمله برخی رفقا در سمینارهای خودمان، اعتقاد اپوزیسیون به "ضرورت انقلاب جهانی" و "امکان ناپذیری سوسیالیسم در یک کشور" را گمراه "انترناسیونالیسم" آن میدانند. بنظر من این دیدگاه هیچ جنبه انترناسیونالیستی ویژه‌ای ندارد. چرا باید کسی که معتقد است سرخوشت انقلاب روسیه، بدلیسل عقب ماندگی روسیه از نظر صنعتی، به انقلاب آلمان گره خورده است، لزوماً انترناسیونالیست نام بگیرد؟ انترناسیونالیسم یعنی اعتقاد به هویت و خصلت بین‌المللی طبقه کارگر و دفاع از انقلاب کارگری در هر جا و همه جا، یعنی دفاع از انقلابات کارگری به اعتبار کارگری بودن آنها. اما اگر کسی از تحلیل مشخص خود به این نتیجه برسد که انقلاب در کشور "الف" از نظر تداوم خود، بدلائل مختلف، به انقلاب در کشور "ب" گره خورده است این هنوز هیچ حکمی درباره انترناسیونالیسم در دیدگاه او نمیدهد. این یک تحلیل مشخص است که میتواند کاملاً از موضع انقلاب در کشور "الف" صورت گرفته باشد. انسان میتواند انترناسیونالیست باشد و در عین حال با چنین تحلیل مشخصی از رابطه ناگزیر انقلاب در روسیه و آلمان موافق یا مخالف باشد. در مورد مشخص روسیه، اتفاقاً یک بحث ما اینست که استنفاف از

جلوتر بردن انقلاب در روسیه، استنفاف آزادانه، انقلاب پرولتری تا دیگر گونی بنیادی نظام اقتصادی در روسیه، خود مترادف با استنفاف از قرارداد کارگر روسی در موقعیت یک نیروی انترناسیونالیست فعال و موثر است.

اما این موضع با صلاح انترناسیونالیستی اپوزیسیون، همانطور که قبلاً نیز اشاره کردم، در واقع خود محدودیت‌های نگرش اپوزیسیون، و وجه مشترک آن با خط رسمی، را در قبال نفس سوسیالیسم به مثابه مناسبات اقتصادی واجتماعی معین و ملزومات آن در جامعه روسیه پس از انقلاب، برملا میکند. بحث تنها مابین این است که تنها انقلاب در آلمان صنعتی، میتواند آن سطحی از نیروهای مولده را که برای سوسیالیسم حیاتی است، در اختیار انقلاب پرولتری قرار بدهد. این دیدگاهی است که در آن امکان‌پذیری جلوتر بردن انقلاب روسیه تا حد انقلاب در اقتصاد روسیه از پیش منتفی اعلام شده است.

واقعیت اینست که انقلاب آلمان جایگاه تعیین‌کننده‌ای در استراتژی بلشویک‌ها داشت. دورنمای محتمل این انقلاب و افق عملی‌ای که چنین انقلابی در برابر پرولتاریا در روسیه می‌گشود، خود یکی از عواملی بود که به تدقیق نشدن گام‌های بعدی انقلاب روسیه در زمینه تحول اقتصادی در خود روسیه، میدان داده بود. بلشویک‌ها به راستی تحقق افق اقتصادی خود را منوط به انقلاب آلمان کرده بودند. بی‌جهت نیست که بحث درباره دورنمای دراز مدت تراکتا در روسیه تنها هنگامی بطور جدی در دستور قرار می‌گیرد که دیگر عدم وقوع یک انقلاب کارگری در آلمان، لااقل در کوتاه مدت، مسلّم شده است. و باز بی‌جهت نیست که خط استالین دیدگاه خود را، در تقابل با نگرش سنتی در حزب که در انتظار انقلاب آلمان و اروپا است، سوسیالیسم در یک کشور نام می‌گذارد.

جای تأسف است که حکمی که در تئوری بلشویسم از تحلیل مشخص درباره شرایط مشخص در یک دوره معین ناشی شده بود، امروزه در نزد بخش اعظم چپ‌رادیکال به یک حکم تئوریک عام درباره امکان‌ناپذیری پیشروی اقتصادی سوسیالیستی در محدوده یک کشور بدل شده و تصویری ایده‌آلیستی، مکتبی و انفعالی از انقلاب سوسیالیستی، جای درک زنده مارکس و لنین را گرفته است. درکی که در همان هشدار دوخطی انگلس درباره وظیفه پرولتاریا پس از کسب قدرت (و از جمله وظیفه کمون پاریس) منعکس است.

بهر حال، در مقطعی در انقلاب روسیه، که بطور واقعی آلترا تئو اقتصاد بورژوازی میبایست با آلترا تئو اقتصاد پرولتری مقابل قرار گیرد، در مقطعی که فرمان اقتصاد انقلاب کارگری، اشتراکی کردن تولید و لغو کارمزدی، میبایست به سیاست‌های روشن اقتصادی، اداری، حقوقی و تولیدی ترجمه شود و در برابر سرمایه‌داری دولتی که تحت پرچم سوسیالیسم در یک کشور طرح میشد قرار گیرد،

مباحثات در حزب بلشویک در قالب جدل ناسیونالیسم و "انترناسیونالیسم" جلو رفت. تقابل سوسیالیسم و کاپیتالیسم در خودروسیه کمرنگ شد، و بدین ترتیب نه فقط درباره ناسیونالیسم صف بندی واقعی صورت نگرفت، بلکه با استنکاف از نقد سوسیالیستی آلترنا تیو اقتصادی ناسیونالیسم، تسلط این گرایش در حزب بلشویک و در دولت شوروی تسهیل شد. نقد اقتصادی ای که وجود داشت، چهار چوب سرمایه دارانه خط رسمی را مورد تعرض قرار نداد، بلکه بر سر شتاب صنعتی شدن، رابطه با دهقانان و غیره متمرکز شد. در یک کلام موضع اساسی انقلاب پرولتری، اقتصاد سوسیالیستی، در این مجادلات نما پندگی نشد.

۴ - در مورد شوروی امروز

جامعه امروز شوروی سرمایه داری است. مباحثاتی نظیر شیوه تولید نوین، و با اقتصاد دوره گذار مباحثات قابل قبولی نیست. بعلاوه، به اعتقاد ما اقتصاد شوروی سرمایه داری ای با خصوصیات سرمایه داری مسلط برجوامع اروپای غربی و آمریکا نیست. به اعتقاد ما سرمایه داری ای که تحت نام سوسیالیسم، بدنبال یک انقلاب کارگری مستقر و تحکیم شده است، دارای خصوصیات ویژه ای است که باید آنرا شناخت و تحلیل کرد. وجود کارمزدی، گالابودن نیروی کار و سازمانیابی تولید اجتماعی بر مبنای کارمزدی، برای اثبات سرمایه داری بودن اقتصاد شوروی کافی است. اما آنچه باید در زمینه ویژگی های این اقتصاد توضیح داده شود، در سطوحی کنکرت تر از این خاصیت عام و خصلت مشخصه سرمایه داری قسرا ر میگیرد. مانند عامل تعدد سرمایه ها و رقابت، چه سیستمی در شوروی قوانین و ضروریات بنیادی سرمایه را بصورت قوانین خارجی و مادی بر سرمایه تسهیل میکند، ارتش ذخیره کار چه اشکالی در این جامعه بخود میگیرد، ارزش اضافه چگونه میان بخش های مختلف کل سرمایه اجتماعی و شاخه های مختلف تولید، توزیع و تقسیم میشود، نقش قیمت و بازار در این اقتصاد چیست. در اینجا وارد این مباحثات نمیشوم. این عرصه بسیار مهمی برای بحث، تحقیق و بررسی است. همینقدر لازم است که نظر خود را، از نظر جدلی، در مورد ماهیت اقتصاد شوروی ابراز کرده باشیم. در این زمینه هم من و هم رفیق ایرج آذرین در نوشته های خود پیرامون مباحثه سوئیزی و بتلهایم نکاتی را مطرح کرده ایم که قاعدتا باید خطوط اساسی موضع ما را روشن کرده باشد.

۵ - یک درس پایه ای انقلاب کارگری در شوروی

عمدتا چپ رادیکال از تجربه شوروی درس "دمکراسی" گرفته است و با درس ضرورت حفظ "خلوص ایدئولوژیک". همه تأکید میکنند که چگونه لغزش های نظری

میتواند راه شکست انقلاب کارگری را هموار کند، چگونه نقض عنصر دمکراسی در
 تئوری سوسیالیسم و لذا لاقیدی درباره نقض دمکراسی در مناسبات درون حزبی و
 یا در ساختار حکومت، میتواند تأثیرات مخربی برای انقلاب پرولتری به بار
 آورد. این جمع بندی ها، اگر زیاده مادی و تاریخی خود جدا نشود، البته مهم
 و با ارزش است. اما این هنوز مسأله گری ای را که کمونیست امروزی باید از
 تجربه انقلاب روسیه بیا موزد، مسأله ای که انگلس بر مبنای تجربه کمون بر آن
 تأکید نموده بود، در بر نمی گیرد. هیچ درجه خود سازی نظری ما کمونیست های
 امروز، هیچ درجه آموزش نظری ما، هیچ درجه رشد اخلاقیات و روش های دمکراتیک
 در صفوف ما نمیتواند تضمین کند که در مقطعی که انقلاب کارگری شکل میگیرد، ما
 حزبی به قدرت، استحکام و روشن بینی حزب بلشویک داشته باشیم. آنچه که ما
 میتوانیم داشته باشیم و بلشویک ها متأسفانه آنطور که باید از آن برخوردار
 نبودند، داشتن افق روشن اقتصادی برای دگرگونی انقلابی جامعه پس از کسب
 قدرت توسط طبقه کارگر است. هرگاه طبقه کارگر قدرت را بدست بگیرد، جامعه
 بطور عینی این سؤال را درباره ابراء و قرار خواهد داد که با این قدرت چه قرار است
 بکند. اگر این قدرت صرفاً ایجاد انقلاب در مناسبات اقتصادی جامعه نشود، اگر
 بنیاد مالکیت و تولید بورژوازی دگرگون نشود، اگر قدرت سیاسی طبقه کارگر چون
 ابزاری در خدمت برپا داشتن مالکیت اجتماعی و اشتراکی بروسائل تولید و لغو
 کارمزدی قرار نگیرد، اگر این قدرت صرفاً ایجاد انقلاب اقتصادی نشود که
 محور روح انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا را تشکیل میدهد، آنگاه هر پیروزی ای به
 شکست می انجامد، آنگاه حتی غلبه سیاسی کارگران امری موقت و در مقیاس
 وسیع تر تاریخی بی فرجام و بی سرانجام باقی می ماند. این درس اساسی انقلاب
 کارگری در روسیه است.

ایرج آذرین :

رفیق حکمت اساس بحث ما را مطرح کرده است. کار من در اینجا اینست که
 تعبیر و تفسیر خودمان را از سیر انقلاب کارگری در شوروی تا اواخر دهه بیست بیان
 کنم. اما پیش از اینکه وارد این بحث شوم میخواستم مقدماتی برنگاتی تأکید
 دوباره ای بگذارم.

راجع به متدولوژی و نقطه حرکت ما، که آنرا انتقاد سوسیالیستی نامیده ایم،
 چندا ش را لازم میدانم. نخست اینکه ما در ارائه نقدمان در اینجا در مدد نبوده ایم
 تا نقد خودمان را در تقابل با آنها که معتقدند شوروی سوسیالیستی است عرضه کنیم.
 نقدها در کنار نقدهای "رادیکال" موجود از شوروی، و در واقع در تمایز و مرز بندی
 با این دیدگاه ها قرار میگیرد. واضح است که این مکاتب و دیدگاه های انتقادی

هر یک، بنا به تعبیر معین خود، بر محورهای گره‌گام‌های معینی (پوروکراسی، انترناسیونالیسم، ساختار دولت و غیره) متمرکز می‌شود. این گره‌گام‌ها طبعاً در تحلیل‌های جای دیگری را اجزای لازم‌الاجرا می‌کنند و الزاماً - و باید گفت عموماً - آن نقش کلیدی و محوری را که برای دیدگاه‌های دیگر دارند برای ما ندارند. اما نکته اینجا است که تحلیل ما قادر به تبیین مسائلی که برای دیدگاه‌های رادیکال دیگر محوری شده است، و اگر از نقطه حرکت ما رهسپار شویم میتوانیم موضع خود را نسبت به کلیه این گره‌گام‌ها در مکاتب دیگر بطور متمایزی توضیح دهیم. در واقع نقد ما از تجربه طبقه کارگر در شوروی، در عین حال نقدی بر دیدگاه‌های انتقادی "رادیکال" موجود است. همینجا باید اشاره کنم، همانطور که رفیق حکمت هم گفت، پروبلما تیک شوروی نزد ما دو جزء دارد: یکی تبیین ماهیت مناسبات تولیدی حاکم بر شوروی، و دیگری توضیح تاریخی بوجود آمدن شوروی امروز، یعنی این نکته که چگونه یک انقلاب کارگری پیروز می‌شود، در ادامه خود تبدیل به وضعیت حاضر می‌شود، وضعیتی که از آرمان اصلی انقلاب، یک جامعه سوسیالیستی، کاملاً بدور است.

در مورد وجه نخست پروبلما تیک شوروی، یعنی توضیح ماهیت مناسبات تولیدی در شوروی، مکاتب انتقادی مختلف عموماً چهار دسته پاسخ دارند: ۱- شیوه تولیدی نوین در شوروی حاکم است، ۲- در شوروی اساساً شیوه تولیدی حاکم نیست، ۳- شوروی نه سرمایه‌داریست و نه سوسیالیستی، ولی دوران گذار از این به آن را طی میکند (دیدگاه سنتی تروتسکیسم)، و ۴- در شوروی سرمایه‌داری، سرمایه‌داری دولتی، حاکم است. از لحاظ نظری صرف، هر چهار دسته از این مواضع وجود دارند، هر چند واضح است که رواج و بردیکسانی ندارند (راستش از نظر منطقی بیش از این چهار دسته دشوار بنظر میرسد موضعی دیگر بتواند وجود داشته باشد، و در حقیقت یکی دو تا از این دیدگاه‌ها، خصوصاً دیدگاه‌هایی که معتقد است در شوروی اساساً یک شیوه تولیدی برقرار نیست، بنظر من میرسد حکمت وجودی‌ای جز همین "احتمال منطقی" نداشته باشد!).

در مورد نظریه اول، اینکه شیوه تولیدی نوینی در شوروی برقرار است، ما قبلاً در نوشته‌هایمان اشاره گذارایی داشته‌ایم. از لحاظ نظری بحث‌های مثبتی در تقابل با این نظریه در پلیمیک‌های جریان‌های دیگر بدست داده شده است. رد کردن چنین نظریه‌ای کار دشواری نیست. چگونه یک شیوه تولید نوین میتواند پدید آید و درجا مع مسلط شود، بدون آنکه در تاریخ و در دل وجه تولید پیشین نشانه‌ای از تکوین آن، نشانه‌ای از نیروهای بوجود آورنده آن باشد؟ تناقض این نظریه با ما تریالیسم تاریخی و تئوری مارکسیسم چندان روشن است که ما حیان این نظریه برای مدلل کردن موضع خود الزاماً از مبحث شوروی خارج می‌شوند و با زبانی و تجدیدنظر در مبانی ما تریالیسم تاریخی در دستور کارشان قرار نمی‌گیرد. بهر حال

این نظریات قدمت طولانی ای دارند، و گمان میکنم از اوایل دهه ۳۰، بنحویه سیستماتیکی توسط برخی جریان‌های انشعابی از تروتسکیسم مطرح شدند. "بوروکراسی کلکتیو"، "تولید کلکتیو دولتی" و غیره، عناوینی است که از سوی اینها، برخی جریان‌های آنارکوسندیکا لیست، و این‌ها و از جانب سوئیزی، (وبا شیوه‌ای دیگر توسط جریان‌های تحت نام حزب کمونیست انقلابی در انگلستان) در مورد ماهیت مناسبات تولیدی در شوروی بکار می‌رود.

نظریه دوم، اینکه در شوروی کلاً هیچ شیوه تولیدی ای حاکم نیست، برای سستی یک موضع غیرجدی است. چنین نظریه‌ای عمدتاً توسط نشریه کریپتیک در اسکاتلند، و تئوریسین اصلی آن تیکتین مطرح شده، پیدا است که از لحاظ محتوای سیاسی چنین نظریه‌ای کاملاً غیرجدی است. از لحاظ صرف نظری نیز چنین مکتبی بُردی پیدا نکرده و کمتر جدی گرفته شده، خود صاحبان و مبدع آن نیز چندان بحث خودشان را تعقیب نکرده‌اند. بهر حال نقادان نظریه و مرزبندی با آن ابداً کار دشواری نیست.

مکتب سنتی تروتسکیستی، دیدگاه "دوران گذار" نظریه‌آشناتری است، و نقد مستقیم آن در این زمینه، یعنی ادراک از مناسبات تولیدی در شوروی، و کلاً ادراک از سرمایه‌داری و همچنین از سوسیالیسم کاری لازم است. در ادامه بحث امروز هم به اجزائی از این دیدگاه می‌پردازیم.

دیدگاه دیگر، مناسبات تولیدی حاکم بر شوروی را سرمایه‌داری میدانند، اما در واقع در اینجا با یک دیدگاه واحد روبرو نیستیم، و جریان‌های مختلف، از سنت‌های گوناگون (تروتسکیستی، مائوئیستی، و غیره) با تبیین‌های مختلف چنین موضعی را مطرح کرده‌اند، و اشتراک موضع راجع به سرمایه‌داری نبودن شوروی، ابداً متکی به ادراک و متدوا حد نیست.

در واقع این نکته آخر در باره هر چهار دسته تبیین‌های فوق از ماهیت مناسبات تولیدی در شوروی صدق میکند. وقتی به تحلیل و استدلال مشخص هر جریان یا مکتبی نگاه کنیم، با این مواجه می‌شویم که علیرغم اشتراک نتیجه‌گیری (مثلاً در مورد آنها که به سرمایه‌داری بودن شوروی قائلند، یا نظرات در مورد شیوه تولید نوین) مقولات و علت‌یابی‌های متفاوتی را عرضه میکنند، و همچنین در مورد مواضعی که نتیجه‌گیری‌های حتی قطبی‌ای دارند (سرمایه‌داری، شیوه تولید نوین، دوران گذار) می‌بینیم که مفاهیم و علت‌یابی‌های یکسان، مثلاً بوروکراسی، قصور از انترناسیونالیسم و غیره در تبیین آنها کاملاً یکسان است. این تذکر، ما را به اهمیت جزء دیگر پروبلما تیک شوروی، یعنی توضیح تاریخی کنکرت سیر انقلاب کابری، و عواملی که انحطاط یا شکست نهایی آنرا سبب شده‌اند، می‌کند. چون تنها در تبیین مشخص علل انحطاط، یا به بیان دقیق‌تر تعیین عرصه‌های نبردی که انقلاب

کارگری در آنها توفیق نیافت است که نگرش های مختلف از تجربه شوروی، زاویه انتقادشان و نتیجتاً درس آموزی های خود را برای جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر بروشنی نشان میدهند. این تبیین از علل شکست نهایی طبقه کارگر در شوروی است که در حقیقت محتوای موضع گیری راجع به ماهیت مناسبات تولیدی در شوروی امروز را نیز معین میکند.

به این ترتیب، ما با قائل بودن به ماهیت کاپیتالیستی مناسبات تولیدی در شوروی نیست که تنها بیز خود را بطور اساسی در قبال دیدگاه های انتقادی دیگر ترسیم می کنیم، بلکه نقد سوسیالیستی ما به تجربه شوروی، نقدی که از زاویه آرمان جنبش طبقه کارگر، سوسیالیسم، به این تجربه میپردازد و خطوط تمایز بنیادی ما را ترسیم میکند، و طبعاً در باره شناختن ماهیت شوروی امروز نیز خود را نشان میدهد.

بنا بر این دیدگاه معینی که ما عرضه میکنیم به اعتبار تفاوت ادراک ما از سوسیالیسم است که اساساً دیدگاه های رادیکال دیگر کاملاً تفاوت دارد، واضح است که دیدگاه های که درک و تصویرشان از سوسیالیسم از نظراً اقتصادی کما بیش همانست که در شوروی مستقر شد، بنا به تعریف نمیتوانند نقدی سوسیالیستی از تجربه شوروی داشته باشند. منظور من اینجا طبعاً آنها نیستند که شوروی وارد و گاه برایشان مصدق سوسیالیسم و آرمان آنهاست. منتقدینی وجود دارند که از لحاظ اقتصادی شوروی را سوسیالیستی میدانند، اما خیلی جدی به جنبه سیاسی این جامعه (و جوامع اروپای شرقی و اردوگاه) انتقاد دارند. بطور نمونه بسیاری از نظریه پردازانی که محصول جنبش چپ نو در اروپا و آمریکای دهه شصت و اوایل هفتاد هستند، و به اصطلاح در سنت "مارکسیسم غربی" قرار میگیرند، شوروی را از لحاظ اقتصادی کاملاً سوسیالیستی می شمارند (و غالباً حتی با گسترش عملکردها را نیز در آنجا موافق اند) اما خود را خواهان نوع دیگری از سوسیالیسم، "سوسیالیسم دمکراتیک"، "سوسیالیسم با چهره انسانی"، "سوسیالیسم در عین حفظ و اعتناء" دمکراسی بورژوایی و غیره علام میکنند. اینها بشدت تحت تاثیر تجارب یوگسلاوی، دو بچک در چکسلواکی و غیره اند. چنین منتقدینی در برخی از احزاب سوسیال - دمکرات اروپائی نیز وجود دارند، و کلاً این دسته از منتقدین را میتوان در سنت سوسیال - دمکراتیک جای داد. اینها مراحتاً انتقاد خود را به عرصه دموکراسی محدود میکنند، اما منظور اصلی من این دسته از منتقدین نیستند. اشاره من به آن دسته از منتقدین است که در عین اینکه مناسبات حاکم بر شوروی را از لحاظ اقتصادی سوسیالیستی نمی شمارند (حال سرمایه داری میدانند، یا شیوه تولید نوین، یا هر چه) اما خود صاحب ادراک متفاوتی از سوسیالیسم از لحاظ اقتصادی نیستند. نزد اینها نیز سوسیالیسم از نظراً اقتصادی چیزی جز یک اقتصاد دولتی با مافه برنا مهریزی نیست، یعنی همان که در شوروی وجود دارد. اما این منتقدین،

به شیوه‌ای که التقاتلی است، مولفه‌های روبنایی (ساختار دولت، درجه و نحوه اعمال دموکراسی، کم و کیف ایدئولوژی و غیره) را وارد تعریف سوسیالیسم در وجه اقتصادی اش میکنند؛ و بنا بر این اینطور نتیجه میگیرند که اگر شیوه تولید حاکم در شوروی را نمیتوان سوسیالیستی نامید علتش اینست که سوسیالیسم واقعی بدون دموکراسی یا بدون ایدئولوژی منزله و غیره نمیتواند موجود باشد. این چنین دیدگاه‌هایی، هرچند بظاهری به سوسیالیستی نبودن شوروی انتقاد داشته باشند، اما واضح است که هرچه در نقد این جا معی میگویند در حقیقت مربوط به عرصه روبنائی است، یا به بیان دقیقتر علت سوسیالیستی نبودن شوروی را با فقدان مولفه‌های روبنائی ای توضیح میدهند. یک نمونه از این دیدگاه‌ها، دیدگاه مائوئیستی، یا جریانی است که به سنت "ضد ریزیزیونیستی" مشهور شده و خود را به این اعتبار می‌شناسد. ما در جای دیگری به نظرات بتلهایم (که نمونه جدی تر چنین دیدگاه‌ها نیست و تلاش کرده تا شیرا بین فقدان عوامل روبنائی، و درنزدا و "ایدئولوژی"، را بر عرصه اقتصاد نشان دهد) پرداخته ایم و این نوع دیدگاه در نقد شوروی و کلاً این ادراک از سوسیالیسم را سوسیالیسم عرفانی نامیده ایم.

در مورد جریان سنتی تروتسکیسم، یعنی دیدگاهی که معتقد است شوروی دوران گذار را می‌گذراند (و گویا همچنان می‌گذراند!) نیز باید درک متفاوتی از سوسیالیسم نسبت به تئوری و پراتیک اردوگاه‌های مواجه نیستیم. اولاً آنچه در شوروی امروز وجود دارد از لحاظ اقتصادی معادل نابودی سرمایه‌داری میدانند، و ثانیاً، و مهمتر اینکه تعبیر آنها از سوسیالیسم در معنای اقتصادی، همان مالکیت دولتی و برنامهریزی اقتصادی است؛ حال تعبیرشان اینست که درجه رشد نیروهای مولده هنوز امکان برنامهریزی تمام و تمام را نمیدهد، اینست که شیوه تولید "در حال گذار است"، (مندل سعی کرده کلاً دوران گذار را بمثابه یک فرماسیون تاریخی فرموله کند، و تناقضاتش در بولتن شماره ۲ مورد نقد رفیق تقوایی واقع شده.) بهر حال دیدگاه تروتسکیستی سنتی، و همچنین دیدگاه کمونیسم چپ ایتالیا (دیدگاه بوردیگمیستی) برقراری سوسیالیسم را در مقطع پس از انقلاب ۱۹۱۷ در شوروی اساساً ناممکن می‌شمرند. (مندل سوسیالیسم را از نظر اقتصادی، حتی امروز و برای اروپای واحد نیز نشدنی میدانند.) این چنین دیدگاه‌هایی از لحاظ تاریخی جزیک دوره گذار طولانی، یا سرمایه‌داری دولتی (نزد بوردیگمیست‌ها)، نصیب پرولتاریای شوروی را چیز دیگری نمیدانند، حال با بوروکراسی و یا انترناسیونالیسم کمتر یا بیشتر. بهر حال با پیداشا ره‌کردگانه دیدگاه‌هایی که بانفی امکان برقراری سوسیالیسم در انقلاب کارگری ۱۹۱۷ در شوروی (و گاهی چه حتی اکنون) مشخص میشوند، سابقه فکری و نظری، و بایده‌گفت سابقه طبقاتی شان به پیش از تروتسکی و امثالهم بر میگردد، و به کل دیدگاه

منشویسم (و از آن طریق خط مسلط در انترناسیونال ۲ و سوسیال دموکراسی) میرسد؛ دیدگاه‌های که اصولاً سوسیالیسم را تنها در ادا مهرشده‌ها مل و "به‌انتهای رسیده" سرمایه‌داری ممکن میدانند، بطور خلاصه آنچه میخواستیم تا کیدکنم این بود که دیدگاه‌هایی که برقراری سوسیالیسم را از نظراً اقتصادی درجا مع شوروی پس از انقلاب اساساً غیرمقدور میدانند، و دیدگاه‌هایی که از نظراً اقتصادی ادراک متفاوتی از سوسیالیسم جز همان ادراک که رویزیونیسم روسی از تجربه شوروی بدست داده‌اند دارند، طبعاً در قبایل تجربه طبقه‌کارگر در شوروی، زاویه برخوردشان نمیتواند انتقادی سوسیالیستی باشد.

همان‌طور که رفیق منصور حکمت برشمرد، یک فهرستی از گره‌گاه‌هایی که در تبیین دیدگاه‌های مختلف محوری است، در طول چندده سال طرح نقدهای رادیکال از تجربه شوروی بدست داده شده است. این فهرست را البته میشود با افزودن عنوانهای دیگری طویل‌تر کرد، از قبیل: مساله تاثیر رابطه انحطاط شوروی با عملکرد و انحرافات کمینترن؛ مساله عقب افتادگی اقتصاد روسیه (تولید خرد و غیره) و مکان آن در انحطاط مبارزه برای سوسیالیسم؛ ارزیابی از اپوزیسیون‌ها و دیگر جناح‌های درون حزب بلشویک؛ ارزیابی از نتایج صنعتی کردن و کلکتیویزاسیون؛ مساله عدول از پرنسپ‌های تئوریک و عملی؛ و غیره. من اینجا به تک‌تک این گره‌گاه‌ها نمیتوانم بپردازم، و شاید شیوه درست این باشد که تفسیر و تبیین خودمان را از سیر انقلاب کارگری تا انتهای دهه بیست - دهه‌ای که با بدگفت مساله پیشروی یا شکست انقلاب طی آن فیصله پیدا کرد، و پایه‌های مادی تحولات آتی شوروی در این دهه تماماً مایی ریزی شد - به اختصار بدست بدهیم. در طول تشریح تبیین و ارزیابی ما از سیر انقلاب در دهه بیست، در واقع بطور تلویحی با گره‌گاه‌های مطرح شده توسط دیدگاه‌های دیگر تمام یز خودمان را ابراز میکنیم، طبیعی است آن نکته‌های گرهی که در بحث و ارزیابی اثباتی ما جای پررنگ‌تری دارند بیشتر مورد اشاره قرار میگیرند و برخی دیگر کمتر. شاید در سوال و جواب‌ها بتوان مستقیم‌تر به این نکات پرداخت.

اینجا رئوس تحلیل و تبیین ما از سیر انقلاب کارگری پس از انقلاب اکتبر تا اواخر دهه بیست، را بطور خیلی فشرده (ولذا صرفاً در خطوط اصلی) ابتدا طرح میکنم و بعد در ادامه توضیحات بیشتری میدهم که امیدوارم مساله را روشن‌تر کند.

چکیده بحث اینست: طبقه کارگر در روسیه، با وجود کسب قدرت سیاسی، نتوانست انقلاب خود را تا سطح اقتصادی دنبال کند، طبعاً مساله علل این عدم توفیق را باید بررسی کرد و توضیح داد و به زمینه‌های عینی و ذهنی آن پرداخت. در مورد

شرایط ذهنی طبقه کارگر، تا کید بر عوامل ذهنی ای که در خود حزب بلشویک (به مثابه جریانی که عملاً رهبری طبقه کارگر در قدرت را داشت) در اینجا حیاتی است، در این مورد بحث ما اینست که ادراک غالب از سوسیالیسم بر حزب بلشویک، ادراکی بود که مالکیت دولتی و برنامهریزی مرکزی اقتصادی را معادل نابودی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم میدانست، و به این اعتبار از ادراک مارکسی از سوسیالیسم دور شده بود، واضح است که وجود این امر در حزب بلشویک را نیز باید با زمینه های عینی و ذهنی معینی توضیح داد. مهمترین اینها، که تا شورش ایداه شکل دادن به شرایط ذهنی حزب بلشویک محدود نیست، بلکه کلاً زمینه عینی عمومی ای برای سیر انقلاب بطور کلی است، اینست که زلحاط عینی در اواسط دهه بیست نیز دو راه تکامل اقتصادی وجود داشت: یکی راه تحول سوسیالیستی اقتصاد، و دیگری صنعتی کردن و رشدشان با نیشویه کاپیتالیستی. انقلاب اکتبر (و متعاقب آن پیروزی در جنگ داخلی) بورژوازی را در روسیه تنها زلحاط سیاسی از قدرت بیرون راند، بدون یک تحول انقلابی در اقتصاد که سرمایه داری را درهم شکند و سوسیالیسم را بنانند، اندیشه بورژوایی ترقی صنعتی بشیوه کاپیتالیستی (بهمراه آرمان تمدن و فرهنگی که با آن تداعی میشد) به مثابه یک جریان اجتماعی طبعاً همچنان به حیات خود ادامه میداد. در مقطع تعیین کننده اواسط دهه ۲۰ که سالها دامان انقلاب تیار عرصه اقتصادی و تحول زیربنایی به یک ضرورت مبرم تبدیل شده بود، آلترنا تيو کاپیتالیستی رشدشان با ن صنعتی بیشتر از آلترنا تيو تحول سوسیالیستی زمینه مساعدی را در حرکت طبقه کارگر بدست آورد. راه حل های اقتصادی ای که جناح های مختلف حزب بلشویک در دهه بیست ارائه دادند، هیچیک آلترنا تيو تحول سوسیالیستی در اقتصاد نبود، و آلترنا تيو سوسیالیستی اساساً ناپسندگی نشد، برنامهنساز استالین (صنعتی کردن با نخستین برنامه پنجاه و کلکتیویزاسیون کشاورزی) با آرمان دیرینه جریان ناسیونالیست - بورژوایی صنعت خواه منطبق گشت، و تحت پوشش ساختن "سوسیالیسم در یک کشور" اتخاذ این آلترنا تيو کاپیتالیستی مشروعیت ایدئولوژیک یافت.

مسأله انقلاب اقتصادی، و استراتژی اولیه بلشویکها

نخست تا کید برای این مسأله ضروری است که در مورد ماهیت دولت پس از انقلاب اکتبر، موضع ما همانطور که رفیق حکمت توضیح داد اینست که طبقه کارگر قدرت سیاسی را کسب کرد. دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی برقرار شده بود و آنقدر هم تحکیم شده بود که سالها پرداختن به عرصه اقتصاد و متحول ساختن انقلابی زیربنای اقتصادی بعنوان یک ضرورت عینی در دستور کارش قرار گیرد.

متاسفانه امروزه این گفتن پیدا کرده که محتوای اقتصادی انقلاب کاریگری، چیزی جز سوسیالیسم نمیتواند باشد. بنا به تعریف هدف انقلاب سوسیالیستی ساختن اقتصاد سوسیالیستی است؛ و وقتی میگوئیم بنا به تعریف منظور تعریف مقولات نیست، بنا به تعریف اجتماعی یک جنبش سوسیالیستی، وقتی جنبش اجتماعی ای برای سوسیالیسم شکل میگیرد یعنی افق پیروزی را (نه فقط ممکن، بلکه) مقدور می بیند، در غیر این صورت، یعنی با هدفی جز ساختن سوسیالیسم، هیچ مکتبی نمیتواند در جنبش اجتماعی سوسیالیستی نفوذ کند. جنبش اجتماعی طبقه کاریگر علیه سرمایه داری تاریخی مقدم بر ما رکیسم موجودیت داشته، و سوسیالیسم علمی ما رکیس تئوری انقلابی برای این جنبش انقلابی است. اساساً سوسیالیسم علمی ما رکیس، در تقابل با مکاتب آنارشیستی، برای انجام انقلاب اقتصادی است که کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کاریگر را ضروری می شناسد. شاخص امکان عینی برقراری سوسیالیسم از نظر اقتصادی، چیزی بهتر از این نیست که طبقه کاریگر خواهان سوسیالیسم است (و این را در پشتیبانی و تفویض رهبری خود به حزب سوسیالیست انقلابی دو آتشه ای چون حزب بلشویک نشان داده) به قدرت دست یافته باشد. انقلاب سوسیالیستی نه تنها دلیلی روی میدهد و نه نتیجه آرا ده گرایشی "پیش از انقلابی" میتواند باشد. انقلاب سوسیالیستی تنها بر متن یک بحران اجتماعی - اقتصادی رخ میدهد که پیدایش چنین بحرانی هیچ دلیلی جزایمن ندارد که سرمایه داری به مثابه یک شیوه تولید چنان به بحران برخورد کرده که از نظر میلیونها کاریگر (و کلاً محرومین جامعه) جایگزینی آن با سوسیالیسم امری حیاتی شده، و بهمین دلیل کاریگران علیه سرمایه داری انقلاب کرده اند. نزد ما رکیس و انگلس اینکه محتوای اقتصادی انقلاب کاری سوسیالیسم است یک بداهت گویی میباشد. نظراتی که معتقدند جامعه روسیه از لحاظ عینی آمادگی اقتصاد سوسیالیستی نداشت و سرمایه داری دولتی لازم بود، یا آنها که معتقدند سوسیالیسم تنها در سطح جهانی قابل تحقق است و محتوای اقتصادی انقلاب کاریگران در روسیه تنها نوعی سرمایه داری میتواند باشد، اینها از پایه با سوسیالیسم ما رکیس و انگلس، بنا بر مبنا و محتوای اجتماعی ما رکیسم بیگانه اند. نزد لنین نیز گفتن اینکسسه "امپریالیسم عصر انقلابات پرولتری است" تنها یک مقوله صرفاً سیاسی - تاکتیکی نبود. درک مسلط در آنترناسیونال ۲ این بود که سرمایه داری رشد می یابد، تا وارد فاز انحصاری و امپریالیستی میشود. این حدا علی تمرکز است، و بعد بتدریج، از طریق رفم هایی این سرمایه داری به حدا علا تمرکز یافته در اختیار حکومت کاری قرار میگیرد و این سوسیالیسم را خواهد داد. بنا بر این نزد آنترناسیونال ۲ امپریالیسم مشغول فراهم کردن زیربنای مادی (مادی بمعنای فنی کلمه) برای سوسیالیسم است. چکیده تحلیل و نقد لنین اینست که

"امپریالیسم عصر انقلابات پرولتری است"، به این معنا که گنبدیگی مناسبات تولیدی سرمایه داری در امپریالیسم چنان به اوج رسیده و آشکار شده که میتوان هم امروز، و با یدهم امروز سوسیالیسم را جایگزین آن ساخت. تنها آلترناتیو اقتصادی پرولتاریا، ویگانه محتوای اقتصادی انقلاب کارگری، سوسیالیسم است. بنا بر این هیچ برنامه دوره ای برای رشد سرمایه داری (حال در شکل دولتی، یا شکوفا کردن تولید خرد و غیره) نمیتوانست از لحاظ اقتصادی معتبر و موجه باشد. تکرار میکنم که از نظر اقتصادی، یعنی در پیش گرفتن هیچ اقدامی که از لحاظ اقتصادی بلاواسطه کاپیتالیستی بود، نمیتوانست مراحل لازم اقتصادی برای ساخت سوسیالیسم شمرده شود، و پیش شرط اقتصادی تحول سوسیالیستی زیر بنای نبود. (ضرورت سیاسی - اجتماعی چنین اقداماتی در کمونیسم جنگی و ناسیونال پاشین تری بحث می کنیم). نکته جالب اینجاست که نه فقط لنین، بلکه هیچ رهبر بلشویکی شک نداشت که انقلاب سوسیالیستی کارگران می باید تا حد انقلاب اقتصادی ادامه یابد. اگر بحثی بود که بود - بر سراسر اثری های مختلف برای تحول سوسیالیستی اقتصاد بود. متاسفانه امروز یادآوری اینها لازم است، چون علی الظاهر در بازیگری تجربه طبقه کارگر و رهبران بلشویک در روسیه است که چپ رادیکال مباحثی از قبیل "محتوای اقتصادی انقلاب اکتبر تنها نمیتوانست سرمایه داری دولتی باشد" و غیره را باب کرده است.

از اینجا ما به نکته دوم میرسیم. این یک فاکت تاریخی است که حزب بلشویک که رهبری انقلاب کارگری در روسیه را بدست داشت، استراتژی اش را برای پیروزی برگشت نا پذیر انقلاب در روسیه، بر پیروزی انقلاب در اروپا، و خصوصاً پیروزی انقلاب در آلمان بنا کرده بود. وقتی می گوئیم پیروزی برگشت نا پذیر انقلاب در روسیه، به این معنا که بلشویک ها در روسیه دست به انقلاب زدند، اما این انقلاب را حلقه ای از یک سلسله انقلابات در اروپا، و سرآغاز آنها، می دیدند. آنها قدرت سیاسی را بدست میگیرند، و بعد در کشورهای دیگر اروپایی نیز انقلاب کارگری پیروز میشود. بنا به همین دیداست که در نخستین قانون اساسی شان کشور شوراهای تعریف جغرافیائی ندارد، مجموعه ای، فدراسیونی، از جمهوری های شورایی است که بهم می پیوندند. اما دید این بود که انقلاب به قلمرو امپراتوری روسیه محدود نمی ماند. و این فقط یک امید نبود، یک احتمال واقعی بود. چرا که این استراتژی بر اساس واقعیت جنگ امپریالیستی بنا شده بود. چند سال پیش از شروع جنگ جهانی اول، قطعاً همه مصوب آلترناتیو ۲ (به پیشنهاد لنین و لوکزا مبورگ) خیلی به روشنی این استراتژی را برای سوسیالیست های بین الملل طرح میکرد که وقوع یک جنگ امپریالیستی اروپائی موقعیتی است که برای اثر شدید ممانعت آورده ها ضرورت و امکان عمل انقلابی سوسیالیست ها و طبقه

کا رگری برای سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی کا رگری فراهم میکند. انقلاب کا رگری تنها پاسخ طبقه کا رگر به جنگ امپریالیستی میباشد. بلشویکها با شایستگی بسیار همین کا را کردند، و طبعاً در انتظار رویدادهای مشابه در اروپا، و بخصوص وقوع انقلاب در آلمان بودند. انقلابی که واقع هم شد، حال سرنوشتش چه شد، بحث دیگری است.

با چنین استراتژی ای که انقلاب روسیه تنها یک جزء در متن عمومی آن بود، اینکه مساله ساخت اقتصادی سوسیالیسم اساساً در وهله اول برای بلشویکها ————— بمثلاً به یک امر محدود به روسیه طرح نگردد، طبیعی و معقول بود. اما موج انقلابی ای که در اروپا در حرکت بود در ۱۹۲۱ فروکش کرد. خصوصاً مکان پیروزی یک انقلاب کا رگری در آلمان و به رهبری کمونیستها، (با آکسیون معروف مارس) از دست رفت تا مگر دوباره برای مدت کوتاهی در ۱۹۲۳ یک موقعیت نزدیک به وضعیت انقلابی ایجاد شود. در فاصله ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳، با شروع نپ (هما نطور که پائین تر ارزیابی مان را از آن خواهیم دید) مساله ساخت اقتصادی سوسیالیسم، اکنون علیرغم فروکش انقلاب در آلمان، بطور عینی مطرح نمیشد. اما در ۱۹۲۳، فرجام دو تحول این مساله را بصورت جدید و کاملاً متفاوتی با استراتژی اولیه بلشویکها طرح نمود. نخست اینکه آخرین تلاش های کمینترن (یا به روایتی فشار رهبری زینوویف صدر کمینترن، که گویا با توافق نظر تروتسکی هم همراه بوده) برای دامن زدن به انقلاب در آلمان بی نتیجه ماند. در آلمان کمونیست ها نتوانستند ————— پیای نمی توانستند. از وضعیت مساعدی که ایجاد شده بود استفاده کنند. دومین تحول، که پائین تر هم اشاره خواهیم کرد، مساله احیاء صنایع و کلاً احیاء اقتصاد اقتصادی متعاقب جنگ داخلی، پس از دو سال عملکرد نپ بود. بهر حال در ۱۹۲۳ دیگر کاملاً محرز شده بود که تلاش برای وقوع انقلاب آلمان دیگر نا کام مانده است. از لحاظ عینی اگر چه بلشویکها توانسته بودند پایه های قدرت کا رگری را علیرغم وقوع انقلاب در اروپا در روسیه تحکیم کنند، اما مسئله تحول سوسیالیستی اقتصاد، حالا در شرایط جدیدی، کاملاً متفاوت با شرایطی که استراتژی اولیه بلشویکها را موجه میکرد، مطرح میشد. اکنون که انقلاب در آلمان رخ نداده یا بد چه کرد؟

به این ترتیب حول و حوش همان سال ۱۹۲۳ بحث های درونی حزب بلشویک بر سر مساله آلترناتیو اقتصادی، راه برون رفت از نپ، راه تحول سوسیالیستی و غیره متمرکز میشود. در حقیقت مبنای مادی پیدایش اپوزیسیون ها (از این مقطع تا چند سال بعد)، وجدال حادی که داشتند همین مساله راه پیشرفت انقلاب در عرصه اقتصادی است.

همینجا یک اشاره ای به بحث "انقلاب آلمان و آلترناتیو سوسیالیسم" مناسب است. البته به این مساله مجدداً، وقتی بر نامه های اقتصادی جناح های مختلف را

بررسی می‌کنیم بازمی‌گردیم. اما به این مساله هم اشاره شده است که بلشویک‌های اکثرانترناسیونالیست بودند؛ چرا که چشم‌انتظار انقلاب آلمان نبودند. بلشویک‌ها البته انترناسیونالیست بودند، اما جلوه‌های انترناسیونالیسم - یا بدتر از این، علت این انترناسیونالیسم - را در آمیختن آنها به انقلاب آلمان دانستن، واقعاً بحثی سطحی است. هیچ چیز خاصی از انترناسیونالیسم در "کمک گرفتن" از پرولتاریای پیروزمند کشور دیگر وجود ندارد. قاعدتاً انترناسیونالیسم با بدست‌کم متضمن کوشش و از خود ما به گذاشتن برای پیروزی کارگران در کشوری سواى کشور حزب مربوطه باشد. بهر حال بررسی کنکرت نشان می‌دهد که در گرما گرم یک جنگ جهانی امپریالیستی، علت واحدی برای بروز انقلابات در کشورهای مختلف قائل بودن، موجبی بود که نزد بلشویک‌ها انقلاب آلمان را به یک پدیده محتمل تبدیل میکرد. بر مبنای سیر محتمل اوضاع، اگر از بلشویک‌ها سوال میشد که چگونه قدرت به کف آمده را کارگران روسیه حفظ خواهند کرد، یا چگونه طبقه کارگر روسیه میتواند سوسیالیسم را در روسیه بسازد، طبقاً پاسخشان این می‌بود که مگر نمی‌بینید جنگ امپریالیستی آتش انقلاب جهانی را برافروخته؟ در اروپا انقلاب‌ها خواهد شد. پرولتاریای آلمان پیروز خواهد شد. تهدید خارجی امپریالیست‌ها بر روسیه از بین خواهد رفت، طبقه کارگر پیروزمند در روسیه، آلمان، (و شاید ایتالیا و بلغارستان نیز) با همیاری یکدیگر (با غله‌ای که این کشور صنعت آن یکی و غیره...) جا معای واحد و مبتنی بر اقتصاد اشتراکی (سوسیالیستی) خواهند ساخت و... بعدها خصوصاً از اکتبر ۱۹۲۳ به بعد، که روشن شد وضعیت انقلابی در اروپا برای یک دوره نسبتاً طولانی فروکش کرده، همین بلشویک‌ها به سوال تحول سوسیالیستی در اقتصاد را در روسیه چگونه عملی خواهند کرد، می‌پایند پاسخ دیگری میدادند. و تلاش هم کردند که پاسخ بدهند.

ارزیابی از اقدامات اقتصادی دولت بلشویکی: کمونیسم جنگی ونپ

ما پیشتر گفتیم که محتوای اقتصادی انقلاب کارگری تنها سوسیالیسم است. در مورد روسیه نیز تا کید کردیم که برنامۀ اقتصادی پرولتاریا، تحول سوسیالیستی اقتصاد باید می‌بود و هیچ برنامه مرحله‌ای کاپیتالیستی، از نظر اقتصادی موجه و معتبر نمیتوانست باشد. پس در اینجا لازم است که ارزیابی ما را از کمونیسم جنگی ونپ بیان کنیم.

در مورد کمونیسم جنگی ارزیابی بادشواری روبرونیست. شاید به این دلیل که موضوع بحث‌ها و هلمیک‌های متعددی در درون خود حزب بلشویک بوده و سرانجام تحلیل و تبیینی که لنین از آن بدست داده بود در خود حزب بلشویک نیز تماماً ثبت شد. به

این ترتیب روشن است که کمونیسم جنگی ابتدا بمنزله اقدامی یا مرحله‌ای بمنظور ساخت اقتصادی سوسیالیسم، (یا اقدامی غیر سوسیالیستی، اما از لحاظ اقتصادی ضروری برای اقدام آتی سوسیالیستی و غیره) نبود. کمونیسم جنگی در حقیقت نوعی اقتصاد جنگی، اقتصاد بسیج جنگی، در خدمت پیشبرد جنگ و... محسوب میشود. حال، چون مصادره غله دهقان - پس از اینکه اندکی برای مصرف و گذران خانواده دهقانی برایش می‌گذاشتند - و رساندن اجناس لازم به روستا، و همینطور به شهرها، از هیچ نوع قوانین مبادله سرمایه‌داری پیروی نمی‌کرد، ولذا پولی در کار نبود، و چون بده‌بستان بین صنایع ملی شده نیز طبقاً بر اساس اولویت‌های جنگی و لذا بدون معیاری برای مبادله صورت می‌گرفت، همین امر ساده وجه تسمیه "کمونیسم جنگی" شد.

در مورد نپ (سیاست اقتصادی نوین) بحث اما طور دیگری است. در این دوره به دهقانان اجازه فروش مازاد محصولشان (پس از اخذ مالیات جنگی) در بازار داده شد. کلاً داد و ستد و تجارت تا حدود زیادی آزاد اعلام شد، فعالیت صنایع خرد و متوسط بخش خصوصی نیز قانونی شد و غیره. خلاصه کلام، سیاست اقتصادی نوین سطحی از مناسبات کاپیتالیستی را بر رسمیت شناخت. لنین لفظ "سرمایه‌داری دولتی" را، با محتوا و مضمون ویژه‌ای، و کاملاً متفاوت با آنچه بعدها بکار رفت (یا پیش از این دوره تحت عنوان "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" بکار می‌رفت؛ یا امروز بکار می‌رود) را گاهی برای توصیف این دوره نیز مصرف کرده است. به این معنا که انحصار تجارت خارجی در دست دولت کاری است، با ضابطه‌ای که "صنایع کلیدی" ملی اند و در اختیار دولت قرار دارند؛ و اینها به دولت امکان می‌دهد تا در مجموع بر سیر کلی اقتصاد کشور کنترل داشته باشد. بهر حال در باره ارزیابی از نپ نظرات متنوعی وجود دارد، و بعدها در خود حزب بلشویک نیز در مجادلات نیمه دهه ۲۰ و پس از آن موضوع جدل‌های جدی بین جناح‌ها شد. همه ارزیابی‌ها و نظرات مختلف نیز به‌طور پخته لنین استناد می‌کنند، و اقعیتی است که لنین در جایی نپ را "عقب نشینی" نامیده، و همین‌طور واقعیت دارد که در جایی دیگر گفته این سیاست برای مدت بسیار طولانی لازم است و تنها با گذر از آن میتوان به سوسیالیسم رسید و غیره. بهر طریق، این سیاست اقتصادی نوین در پایان جنگ داخلی از سال ۱۹۲۱ اتخاذ میشود، و حال با تعدیلات و چرخش‌هایی در مقاطع مختلف، تا سال ۱۹۲۹ که برنامه پنجساله اول و خصوصاً چند ماه بعد که کلکتیویزاسیون کشاورزی شروع میشود ادامه می‌یابد. ارزیابی ما از نپ اینست که نپ نیز بمثابه آلترناتیو اقتصادی دولت پرولتری، پله‌ای که از نظر اقتصادی برای ساخت سوسیالیسم لازم بیاید و غیره اعتبار و موضوعیت ندارد. خاصیت اصلی نپ، از نظر ما، این است که نفی تولید را درجا معه سروسان میدهد. همه تاریخنگاران انقلاب روسیه این نکته را بوضوح تشریح

کرده اند که در انتهای دوران کمونیسم جنگی، جامعه در حال فروپاشی بود. چند میلیون انسان هلاک شده بودند، شهرها از سکنه خالی میشد، و نه فقط صحبتی از چگونگی تولید نبود، بلکه کلاً جامعه از هم می گسیخت و تمیزه میشد. به این معنا که واحدهای مجزای اقتصادی در سطح روستاها با اقتصادی طبیعی شکل می گرفت. پس از ختم جنگ داخلی، با از دست دادن مقدار متناهی خاک بسیاری از سربازان سابق آرسن سرخ اساساً جایی برای بازگشت سراغ نداشتند. پیش شرط وجود یک جامعه، به گفته مارکس، تولید پیشوای اجتماعی است (و تولید اجتماعی همیشه به معنای بازتولید نیز هست). در غیر این صورت هر جمعیتی از انسان ها، ولو کثیر، را نمیتوان تشکیل دهنده یک جامعه دانست. روسیه در مرز این وضعیت قرار داشت، روسیه اکنون بیشترین "جغرافیا" بود تا یک جامعه، و همه از این رو که تولید اجتماعی اساساً از هم گسیخته بود.

به این ترتیب از دیدگاه ما فلسفه وجودی نپ راه اندازی تولید اجتماعی بمنا به پیش شرط وجود خود جامعه است. مستقل از این یا آن نقل قول از لنین یا دیگران، بنظر ما از آثار همان دوره لنین، اگر در متن تاریخی واقعی آن دوره درک شود، کاملاً مشخص است که فلسفه وجودی نپ اساساً بازسازی تولید اجتماعی (حال هر نوع تولیدی که سریعتر ممکن باشد و بتواند به وضعیت جاری خاتمه دهد) است. ما آنچه را لنین تحت عنوان "مرتبط کردن شهر و روستا" از آن یاد میکند (ولفظ روسی آن، اسمیچکا (Smycka)، در طول دوره نپ از سوی رهبران بلشویک به معنای گوناگون، امتیاز به دهقانان، ائتلاف کارگران و دهقانان و غیره استفاده میشد) اینطور می فهمیم که فلسفه وجودی نپ تلاش برای کلیت بخشیدن به جامعه در حال فروپاشی است، (لنین بارها خاصیت دا دوستدازا در تحت نپ، همین مرتباً نمودن شهر و روستا شمرده است).

البته اتخاذ نپ بدون بحث و جدل در حزب بلشویک ممکن نشد. در انتهای جنگ داخلی، بودند آنهایی که به خصلت سرمایه دارانه نپ انتقاد داشتند، و خواهان این میشدند که احیاء تولید اجتماعی از طریق شیوه های غیر کاپیتالیستی، بدون اقتصاد پولی و مبادله انجام گیرد. بنظر ما لنین پاسخ کاملاً قانع کننده ای به این مباحث میدهد. دولت کارگری نمیتواند و نباید مساله نان را که برای میلیونها انسان مساله مرگ و زندگی است تابع این کند که آیا در این شیوه راه اندازی تولید و رساندن نان به مردم، پول و مبادله نقشی داشته باشند یا نه. وقتی فردای ختم جنگ در یک شهر جنگ زده مساله زندگی روزمره مطرح است، سریعترین راه اینست که به همان شیوه ای که جامعه می شناسد و به آن عادت دارد فعلاً نان را به مردم رساند و مسکن و بهداشت حداقل را تامین نمود؛ حال اگر هنوز ناوایی در آزاء پول، نان تحویل مردم ایستاده در صف میدهد، یا ما حب مستغلات تنها در آزاء پول کلیتاً

خانه‌ها پیش را به شما می‌سپارد، فیلا این امری ثانوی است. پس آنچه اتخا ذنب را، از زاویه طبقه‌کا رگر در قدرت، قابل درک و موجه می‌سازد بهیچوجه این نیست که ذنب راه ساخت یک اقتصاد سوسیالیستی است، یا پیش شرط اقتصادی ای برای ساخت بعدی سوسیالیسم است. بلکه اینست که ذنب در شرایطی که فروپاشی تمام اقتصادی اساس موجودیت جامعه را تهدید میکند، اقدام معینسی است تا پیش شرط های اجتماعی، و در حقیقت حفظ جامعه بمنزله یک جامعه را فراهم میکند.

با شروع ذنب، تمام انرژی حزب بلشویک معطوف به پیشبرد عملی آن میشود. (از اشاره به مسائل دیگری که در آینده دولت کا رگری و بلشویکها با آن مواجه بودند صرف نظر میکنیم.) امواج انقلاب در اروپا، اشاره کردیم، در همین سال دیگر فروکش کرده بود، اما در بدو ذنب طبیعی است که هنوز مساله "چگونه از ذنب پس— در خواهیم آمد؟" مطرح نمیشود، و بیشتر مساله "آیا ذنب موفقیت آمیز خواهد بود؟" مساله است. اما در ۱۹۲۳، پس از اینکه آخرین امیدی که برای انقلاب کا رگری در آلمان وجود داشت از میان رفت، مساله سیاست اقتصادی ای که می باید در پیش گرفته شود بطور عینی ای خودش را نشان داد و نخستین بحث ها بر سر چرخش در ذنب در میان بلشویک ها در گرفت. نقطه عطف تعیین کننده در ۱۹۲۵ سر رسید، و پرداختن به مساله اقتصاد دیگر کا ملا جنبه مبرم خود را نشان داد. چرا که اکنون گذشته از عدم وقوع انقلاب در آلمان، و به این ترتیب ضرورت تجدید نظر در استراتژی اولیه بلشویکها برای تداوم انقلاب، از طرف دیگر ذنب در چهل سال گذشته تولید را چه در عرصه کشا ورزی و چه در عرصه صنایع تا حد پیش از جنگ جهانی اول ترمیم کرده بود. به اصطلاح رایج در مباحث بلشویکها در آن دوره، دوران "احیا" به سر آمده بود، و حال دوران گسترش و "بازسازی" فرا رسیده بود. به این ترتیب مساله محتسوا ی اقتصادی انقلاب کا رگری، مساله چگونگی پی افکندن یک اقتصاد سوسیالیستی، مساله محوری مباحث دورنی حزب بلشویک شده بود.

شکل گیری جناح ها بر سر استراتژی های اقتصادی مختلف

بحث "سوسیالیسم در یک کشور" مقارن همین ایام برای نخستین بار مطرح شد. در ابتدای مطرح شدنش، تـز "سوسیالیسم در یک کشور" بیش از آنکه جدا کننده و خط فاصل برنامه های اقتصادی مختلف باشد، در حقیقت مساله استراتژی های مختلف را از هم جدا مینمود. حال که انقلاب آلمان واقع نشده و استراتژی اولیه بلشویک ها موضوعیت خود را از دست داده، ساخت اقتصادی سوسیالیسم از چه راهی باید دنبال شود؟ تـز "سوسیالیسم در یک کشور"، با تاکید بر "یک کشور"، از جانب

مدافعانش در حقیقت این استراتژی راه پیش می‌نهاد که سوسیالیسم در روسیه اقتصادی‌اش می‌باید و میتواند با اتکاء به منابع و نیروی موجود در روسیه ساخته شود، بایددرا این راه تلاش نمود. مخالفین این تز در این سالها (چون بعدها همین بحث مضمون دیگری بخود گرفت) در حقیقت بر استراتژی اولیه بلشویکها همچنان پافشاری میکنند. از لحاظ برنامه اقتصادی معین، مواضع طور دیگری بوده. هواداران تز "سوسیالیسم در یک کشور" در این دوره، یعنی جناح بوخارین - استالین، ادا دادن به نپ، به ائتلاف با دهقانان و به همان مناسبات ورژیم اقتصادی حاکم در نپ راهی می‌بینند که از طریق آن امکان پیروزی سوسیالیسم از لحاظ اقتصادی در روسیه تامین خواهد شد. برعکس، مخالفین این تز یعنی جناح تروتسکی یا اپوزیسیون چپ (و بعدا پوزیسیون متحد، یعنی جناح تروتسکی با ضافه زینوویف و کامنف) بر لزوم پایان دادن به نپ تاکید میکردند و راه اقتصادی ای را که روسیه بایددر پیش می‌گرفت راه صنعتی شدن و اقتصاد برنامهریزی شده می‌شمردند. نکته‌دانسته‌ای است که بعدها بحث "سوسیالیسم در یک کشور" ما به ازاء برنامه‌های دیگری بخود گرفت، و از طرف جناح استالین راه صنعتی کردن شتابان و کلکتیویزاسیون کشاورزی آن سیری شمرده شد که برقراری سوسیالیسم در روسیه را ممکن میکند. اما نکته‌ای که در این سطح از بحث احتیاج به تاکید دارد اینست که اولاً تمام جناح‌های حزب بلشویک در این مباحثات برای این نکته توافق داشتند که تداوم انقلاب تا سطح اقتصادی و متحول کردن سوسیالیستی زیربنای اقتصادی امری ضروری و مبرم شده است. ثانیاً جناح اپوزیسیون چپ (و اپوزیسیون متحد) پیشروی در جهت ساختن سوسیالیسم را کاملاً ضروری میدانستند، ولی پیروزی نهایی یا استقرار کامل آنرا با اتکاء به منابع صرف روسیه مقدور نمی‌شمردند. از لحاظ اقتصادی، مسأله‌ای بود که در سطح برنامه اقتصادی شوروی پیگردان اپوزیسیون چپ واقعاً به یک بن بست اقتصادی برمی‌خوردند. پراشویراژنسکی در آخرین بحث‌های اقتصادی خود که هنوز علنی ابراز میشد (در ۱۹۲۷) برنامه راه حل اقتصادی جامع‌ارائه میداد، اما در خود همین راه حل اقتصادی به این مانع برمی‌خورد که پیشروی در جهت صنعتی کردن و برنامه‌ریزی از یک حدی نمیتوانند جلوتر برود، به کمبود منابع برمی‌خورد، و ضرورت کمک خارجی برای جبران این کمبود منابع پیش می‌آید. به این معنا برنامه‌های گاه اپوزیسیون چپ (و بعد متحد) برای تحول اقتصادی پیش‌رومی گذاشت با منابع موجود در خود روسیه نمیتوانست تا "پیروزی نهائی" و استقرار مناسبات سوسیالیستی پیش رود. بحث "تامین منابع از خارج روسیه"، درست همانطور که امروز، برای دولت‌های متعددی مطرح میشود و مسأله قرضه از زمانهای جهانی یا دولت‌های کشورهای پیشرفته را طرح میکند، برای دولتی که در محاصره امپریالیست‌ها قرار داشت و جهان کاپیتالیستی خارج

جز خصوصیت هیچ رابطه‌ای با او نداشت، طبعاً تنها بصورت "کمک از پرولتاریای پیروز مندیگ کشور پیشرفته صنعتی" میتوانست ما به آراء داشته‌باشد.

به این ترتیب پافشاری جناح اپوزیسیون چپ براستراتژی اولیه بلشویکها (برای تدایم انقلاب در روسیه تا حد انقلاب اقتصادی) (نزد خود اینها از دلایل عینی اقتصادی سرچشمه میگرفت، بنظر من این واقعیت که رهبران اپوزیسیون (تروتسکی، زینوویف، و دیگران) مخالفت‌های خود را با سیاست‌های جناح مسلط استالین در امور سیاست بین‌المللی و خط‌مشی کمینترین‌گها تحت مخالفت با تز "سوسیالیسم در یک کشور" ابراز کردند، یا در مواردی (از سوی زینوویف، و خیلی دیرتر در دهه ۳۰ از سوی تروتسکی) کوشیدند اساساً مساله امکان‌پذیری ساخت سوسیالیسم در سطح جهانی و غیره را بحث‌ها به‌آلترنا تینو در برابر استالین قرار دهند، واقعیت‌هایی است که تنها نشان میدهد در مبارزه سیاسی چگونه برای شکست دادن حریف این مسائل مختلف را تحت یک تز واحد یک‌کاسه میکردند، والا هم منشاء این تز و هم محتوای معین آن همواره مساله استراتژی انجام انقلاب اقتصادی در روسیه بود، به این ترتیب بنظر من ربط دادن بحث آلترناسیونالیسم به مباحث اقتصادی اپوزیسیون چپ مخدوش کردن مساله است، اپوزیسیون چپ (یا متحد) ممکنست در قبال سیاست‌های مورد نظر استالین - بوخارین در کمینترین برحق بوده باشد (این امر موضوع بررسی امروز ما نیست)، ممکنست در مورد مبارزه علیه بوروکراسی، حال علیرغم هر نیت شخصی و اهداف سیاسی فراکسیون، عملاً مبارزه‌ای در راستای پرنسیپ‌های مارکسیستی را پیش برده باشد (این نیز اینجا مورد بررسی نیست)، اما مهم اینست که بتوانیم این واقعیت را تشخیص دهیم که پافشاری شان براستراتژی اولیه بلشویکها، و مخالفتشان با تز "سوسیالیسم در یک کشور" نزد این رهبران بلشویک کاملاً متکی به تجزیه و تحلیل عینی‌ای بوده که آنها از امکانات تحول سوسیالیستی اقتصاد در روسیه داشتند. از نظر اینها، تحول سوسیالیستی در اقتصاد می‌بایست با صنعتی کردن برنامهریزی شده‌ای آغاز میشد (و میدانیم که جناح استالین سرانجام همین برنامهریز، با حجم و شتاب بیشتری عملی ساخت)؛ اما استقرار نهایی "سوسیالیسم" از این طریق نیز مقدور نبود، مگر به منابعی از خارج دست می‌یافتند، مگر "انقلاب آلمان" به یاری می‌آمد.

ما پائین تر مجدداً به برنامه‌های اقتصادی جناح‌های مختلف خواهیم پرداخت، اما اینجا این لازم به تاکید است که از آغاز مجادلات حزب بلشویک تا انتهای آن (و حتی تا امروز، در وارثین سیاسی - نظری این جناح‌ها) آنچه مورد توافق و نقطه رجوع واحد برای همه بود، ادراک از سوسیالیسم - در وجه اقتصادی اش - است، در تمام این مجادلات، بحث بر سر راه‌های مختلف،

استراتژی‌های مختلف، و برنامه‌های مختلف برای رسیدن به "سوسیالیسم" است، و هیچیک از طرفین هدف برنامه و استراتژی آن دیگری را زیر سوال نمی‌برد. در حقیقت بحث‌ها در متن یک ادراک عمومی واحد از اینکه سوسیالیسم از نظر اقتصادی چیست قرار دارد. از دیدگاه ما این یک نکته کلیدی است که اساساً ادراک —ی از سوسیالیسم که در مقطع این بحث‌ها مفروض گرفته می‌شود، در واقع از ادراک مارکس از سوسیالیسم کاملاً بدور است.

سوسیالیسم مارکس، ادراک غالب از سوسیالیسم در حزب بلشویک، و زمینه‌های آن

در تمام مباحثاتی که در این مقطع در حزب بلشویک بر سر ساخت اقتصادی سوسیالیسم در گرفت تقریباً بطور همگانی سوسیالیسم معادل مالکیت دولتی با ضافه برنامه‌ریزی اقتصادی درک می‌شود. از مولفه اساسی و حیاتی در سوسیالیسم مارکس، یعنی لغو کارمزدی، اساساً بحثی در میان نبود. در تحلیل مارکس تحول انقلابی اقتصادی در سرمایه‌داری چیزی جز تغییر مناسبات تولیدی بین انسان‌ها نیست. هر بحران اقتصادی سرمایه‌داری یکبار دیگر به‌تمامی جا معه نشان می‌دهد که با همین سطح فعلی از نیروهای مولده جامعه، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری دیگر پوسیدگی و عدم تکافویشان محرز است. این مناسبات تولیدی است، رابطه بین انسان‌ها، یا دقیق‌تر آرایش تاریخی‌ای که دو طبقه اصلی جامعه در تولید دارند، که اکنون برای هستی جامعه خطر آفرین است. یک طبقه مالک ابزار تولید و طبقه دیگر فاقد آن، و اینها در یک نظام کارمزدی با یکدیگر مرتبط می‌شوند تا تولید اجتماعی انجام یابد. این نظام خود همچنان طبقه کارگر را بمناسبت طبقه فاقد ابزار تولید، در هر دور از تولید، ایجا می‌کند، و در طرف دیگر نیز انباشت سرمایه صورت می‌گیرد و موقعیت طبقه سرمایه‌دار را بقاء و تقویت می‌شود. پس رابطه انسان‌ها با ابزار، رابطه طبقات یا ابزار تولید، به تبع مناسبات تولیدی ما بین طبقات است که با تولید می‌شود. از همینجا روشن است که راه حل ریشه‌ای و ژگونی این نظام، می‌باید برهم زدن مناسبات تولیدی بین طبقات، یعنی درهم شکستن نظام کارمزدی باشد، و الا صرف گرفتن ابزار تولید از بخشی از جامعه، یعنی صرف لغو مالکیت طبقه سرمایه‌دار بر ابزار تولید (که بیشک شرط لازم و حیاتی‌ای برای درهم شکستن مناسبات سرمایه‌داری است) هنوز بخودی خود نظام کارمزدی را در هم نشکسته، مگر اینکه با سازمان اجتماعی تولید نوینی همراه شود. جامعه‌ای که در آن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری لغاء شده، جامعه‌ای است که در آن مالکیت اشتراکی جامعه بر ابزار تولید برقرار است، همه اعضاء جامعه کار می‌کنند، و محصول کار جامعه نیز به همه اعضاء تعلق دارد. در چنین جامعه‌ای هر فرد برای مصرف شخصی

از محصول جا معه حق برداشت کردن دارد، یا بعبارت صحیح تر، جا معه مکلف است مصرف هر فرد را تا مین کند، میتوان استعاره خانواده را در نظر گرفت که هر عضو آن صرفا به سبب پیوند خونی - و قطعاً بجا آوردن وظایف خانوادگی - میتواند سراسر سفره بنشیند، انتظار مراقبت هنگام بیماری داشته باشد و غیره.

در جا معه اشتراکی نیز، به صرف کار کردن، فرد عضو جا معه است و جا معه زندگی مادی و معنوی او را تا مین میکند. طبیعی است در چنین جا معهای که وسایل تولید و طبعا محصولات آن به فرد یا گروه خاصی تعلق ندارد، در چنین جا معهای که کل محصول جا معه به همه تعلق دارد و هر کس میتواند موارد مصرف شخصی خود را از کل محصول جا معه بردارد، چنین جا معهای بنا به طبیعت خود با زار، قیمت، پول، و خلاصه کلیه مقولات اقتصاد سرمایه داری را زائده میکند، بعبارت دیگر چون هدف تولید و توزیع در آن افزودن اشخاص یا گروه های معینی به ثروت و قدرت اقتصادی خودشان نمیتواند باشد، تولید و توزیع در این جا معه به شیوه ای آگاهانه، برنامهدار، انجام میگردد. این جنبه از اقتصاد سوسیالیستی، یعنی برنامهریزی، بدون توجه به همه بنیادهایی که آنرا ایجاد میکند، یعنی بدون توجه به لغو کارمزدی و برقراری سازمان کار اجتماعی جدید، در روایات بعدی از سوسیالیسم بنحونا درستی محوری شده، طوری که سوسیالیسم صرفا معادل برنامهریزی قلمداد میشود، و در این میان در حقیقت پایه اجتماعی برنامهریزی سوسیالیستی که همانا مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی باشد، مکتوت گذاشته میشود. راجع به نسبت توزیع محصولات مصرفی، یساً آن میزانی که هر فرد میتواند از کل محصول اجتماعی برای مصرف شخصی بردارد نیز یک نکته لازم به تاکید است، واضح است که تا هنگامی که وفور اقتصادی حاصل نشده و حجم محدودی از اجناس مصرفی در دسترس جا معه است، افراد جا معه تنها به نسبتی میتوانند از آن برداشت کنند که برای دیگران هم چیزی بماند، ما رکس اینرا به روشنی بحث کرده و گفته در این فایز از سوسیالیسم (فازی که وفور نیست، فـسـاز "پائینی") طبعا به بد نسبت "عادلانه" ای مینا باشد و مثلاً میتوان گفت افراد به نسبتی از محصولات مصرفی میتوانند بردارند که کار خودشان را در اختیار جا معه قرار داده باشند. (البته ما رکس همانجا بحث میکند که این تنها با ادراک بورژواشی از برابری "عادلانه" بنظر می آید؛ چرا که نیا زهای مصرفی افراد برابر نیست، بنابراین این برابری و عدالت بورژواشی، مثل تمام "برابری" های بورژواشی، در دل خودنا برابری را دارد.) تا کید برای این لازم است که در اینجا ما رکس نسبت کار افراد در یک مناسبات سوسیالیستی را بعنوان معیار مطرح میکند. این نکته تماماً از جانب رویزیونیسم روسی و مکاتب منشعب از آن تحریف شده، و وقتی سوسیالیسم صرفا به برنامهریزی تنزل داده شود، وقتی به یک مناسبات تولیدی سرمایه داری صرفا "برنامه" اضافه گردد؛ واضح است که سنجیدن حق افراد

برحسب کار در این نظام، هیچ معنایی جز همان ابقاء کارمزدی برای کارگر، و خلاصه هیچ معنایی جز ادامه استثمار ندارد. "سهم کارگر از محصول اجتماعی" نیز در اینجا با زیان دازه دستمزدیست که مطابق قوانین انباشت سرمایه، یعنی پس از ره‌بودن کار اضافه، برحسب کارآوری و غیره و غیره به او تعلق میگیرد، یعنی کارگر به اندازه ارزش نیروی کار خود دریافت میکند. (و از همین روست که کلیه مقولات اقتصادی سرمایه‌داری، پول و قیمت و غیره همچنان در شوروی و جوامع نظیسه آن برقرار مانده‌اند.)

پیش از ادامه بحث اصلی اشاره به یک نکته از لحاظ تئوریک می‌تواند مفید باشد. اشاره کردم که در روایات بورژوازی از سوسیالیسم، آنرا به برنامه‌ریزی تنزل میدهند، از نظر تئوریک این مکاتب اینطور استدلال میکنند که برنامه‌ریزی با برهم‌زدن عملکرد بازاری به تولید کالایی پایان میدهد. وقتی مطابق برنامه‌های همه چیز به فقط تولید بلکه توزیع هم بشود و مستقیماً به دست مصرف‌کننده برسد، به زعم این مکاتب، دیگر محصولات کار نیستند، پس نیروی کار هم دیگر کار نیست. از همینجا در حقیقت این نتیجه را میگیرند که در هم شکستن سیستم کارمزدی، پیش شرط یک برنامه‌ریزی اقتصادی جامع است که بتواند تمامی تولید و توزیع را تا دانه آخر محصول آخر محاسبه و عملی کند. این یکی هم واضح است که مستلزم تکنولوژی پیشرفته است (و در واقع چنان سطحی از تکنولوژی پیشرفته که هم امروز هم، مثلاً نزد مندل، هنوز در اروپای واحد وجود ندارد!) بنا بر این رشد نیروهای مولده پیش شرط چنیــــن برنامه‌ریزی‌ای است و این یکی هم پیش شرط غلبه بر کارمزدی. این البته دیگر مارکسیسم نیست، بلکه دترمینیسم تکنولوژیک است. چنین دیدگاهی نقطه مقابل سوسیالیسم مارکس قرار دارد، کما اینکه بنا به تجربه تاریخی نیز در دست سخنگویان و دولت‌های بورژوازی و برای در بندگان هدا شدن طبقه کارگر در مناسبات سرمایه‌داری مورد استفاده قرار میگیرد.

به بحث اصلی خود بازمی‌گردیم. گفتم که در مباحثات بر سر ساخت سوسیالیسم در حزب بلشویک، سوسیالیسم تقریباً از سوی همه جناح‌ها معادل مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی مرکزی درک میشد، و حیاتی‌ترین مولفه سوسیالیسم مارکس، لغو کارمزدی، به فرا موشی سپرده شده بود. این حاصل یک فرا موشکاری تئوریک البته نبود، و حاصل بی‌اطلاعی و بی‌خبری رهبران بلشویک از اینکه سوسیالیسم چینی از جز در هم شکستن مناسبات سرمایه‌داری نیست نیز نبود. این علل و زمینه‌های عینی و ذهنی‌ای داشت که من اکنون به آنها می‌پردازم.

نخستین نکته‌ای که در این مورد باید اشاره کرد اینست که بلشویک‌ها جزئی از یک جریان سوسیالیستی بین‌المللی، یعنی انترناسیونال دوم، بودند. اینکه سرانجام در آغاز جنگ جهانی اول و با آشکار شدن عملی اپورتونیسم خط رسمی

انترناسیونال، بلشویک‌ها از آن انشعاب کردند (و بعد انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی، را پایه‌گذاری کردند)، و اینکه در تمام طول فعالیت خود در انترناسیونال دوم بلشویک‌ها جناح چپ آن بودند در این واقعیت تغییری نمی‌دهد که از لحاظ نظری بلشویک‌ها تأثیرات فراوانی از روایت و ادراکات انترناسیونال دوم از تئوری مارکسیسم داشتند.

تنزل دادن سوسیالیسم مارکس به سرمایه‌داری دولتی، روایت رسمی انترناسیونال دوم از سوسیالیسم بود. نزد خود انترناسیونال دوم نیز این امر حاصل یک تحریف ساده و یکبارنه نبود، بلکه در متن شرایط ذهنی و عینی معینی روی داد. اساساً در انترناسیونال دوم یک گرایش قوی به فرم‌بندی شکل گرفته بود. به این معنا که راه بقدرت رسیدن از طریق کسب پیروزی‌های انتخاباتی دنبال می‌شد و همراه با آن ساخت اقتصادی سوسیالیسم از طریق یک زنجیره اصلاحات تدریجی در سرمایه‌داری ممکن شمرده می‌شد. آنچه به این گرایش می‌دادان میداد یک دوره "مسالمت‌آمیز" مبارزه طبقاتی در اروپا بود. از کمون پاریس تا شروع جنگ اول جهانی، یعنی نزدیک به نیم قرن هیچ برآمد انقلابی و حادی در مبارزه طبقاتی در اروپا چشم نمی‌خورد؛ مگر البته انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، و لسی روسیه در آن روزگار بعنوان کشوری نیمه متمدن و در مسیر کشورهای آسیایی-اروپایی شمرده می‌شد تا یک کشور اروپایی. وجود چنین دوره بی‌افت و خیزی از مبارزه طبقاتی طبعاً به گرایش رفرمیستی در انترناسیونال دوم نیروی بیشتری میداد. همه احزاب انترناسیونال دوم (مگر در روسیه) در این دوره علنی و قانونی بودند. بدین احزاب کاملاً توده‌ای بود و (در تقابل با حزب بلشویک که حزب کارگران، حزب رهبران سیاسی و رهبران عملی کارگران بودند) توده‌های کارگران در سطح وسیعی در این احزاب عضویت داشتند. حزب سوسیال دمکرات آلمان، که در واقع ستون انترناسیونال دوم بود، در انتخابات پارلمان تا ۳۳٪ آراء را توانسته بود کسب کند، و این تصور که روزی این رقم به ۵۱٪ میرسد رواج داشت. به این ترتیب گویا پارلمان را بدست می‌گرفتند و آنرا وسیله متحول ساختن سرمایه‌داری می‌کردند.

یک عامل مهم‌تر این بود که رشد سرمایه‌داری در اروپا در این نیم قرن (رشدی که با عروج امپریالیسم بعد از وسیع‌تری بخود می‌گرفت) یک درجه بهبود واقعی در سطح زندگی عموم جامعه و از جمله طبقه کارگران ایجاد کرده بود. وضعیت طبقه کارگر در این نیم قرن نسبت به گذشته تغییرات زیادی کرد، بطوری که به تعبیر لنین، یک لایه اشرافیت کارگری بوجود آمد که از نظر نحوه زندگی موقعیتی کاملاً مشابه با خرده‌بورژوازی و بخش بورژوازی در جامعه داشت. لنین این نکته را به تفصیل توضیح داده که چگونه این لایه اشرافیت کارگری برای حفظ این موقعیت

اجتماعی خود کلاً در حفظ سرمایه‌داری ذینفع می‌شد. همه اینها آن زمینه‌های عینی‌ای بودند که ایده سرمایه‌داری دولتی را بزیان آرمان سوسیالیسم در انترناسیونال دوم تقویت می‌کرد. آرمان سوسیالیسم تحت عملکرد این نیروها، به نوعی سرمایه‌داری که عوارض نا مطلوب آن هرس شده بود تنزل می‌یافت.

از لحاظ نظری در این پنجاه سال علوم دقیقه پیشرفت زیادی کرده بود. داوینیسیم بمثابه یک نظریه تکامل‌گرایی رواج یافته و مسلط شده بود. اندیشه "پیشرفت" و "تکامل"، در روایت اولوسیونیستی آن عمومیت یافته بود. مارکسیسم خیلی بصراحت از محتوای ماتریالیسم تاریخی تهی می‌شد و به یک تئوری اولوسیون اجتماعی بدل می‌گشت. بسیاری از سرمداران انترناسیونال دوم، بخصوص رهبر فکری آن کا ئوتسکی، داوینیسیم و مارکسیسم را یک دیدگاه واحد می‌شناختند. تروتسکی (حتی در پس از انقلاب اکتبر و گسست از انترناسیونال دوم) از "داوینیسیم - مارکسیسم" بمثابه یک نظریه واحد، یکی برای حیات آلی و یکی برای حیات اجتماعی سخن می‌گوید. بهر حال رواج و سلطه چنین ادراکات تئوریکی این نتیجه را داشت که سوسیالیسم بمثابه تداوم طبیعی سرمایه‌داری درک شود. "اجتناب‌ناپذیری سوسیالیسم" دیگر این معنا را نمیداد که از نقطه نظریک طبقه اجتماعی، طبقه کارگر، خاتمه دادن به حیات سرمایه‌داری ضروری و در عین حال امکانپذیر است، بلکه چنین درک می‌شد که سرمایه‌داری در تکامل خود به سوسیالیسم منتهی می‌شود. بیان نظری این امر در سطح اقتصادی، در بررسی نتیجه‌گیری‌های هیلفردینگ (تئوریمین اقتصادی برجسته انترناسیونال دوم) و همین‌طور استنتاجات کا ئوتسکی از بررسی امپریالیسم ("اولترا - امپریالیسم") نیز فرموله می‌شد. خلاصه کلام این بود که سرمایه‌داری در فزاینده‌ای و امپریالیستی خود بیش از پیش بطرف سازمان دادن واحد تولید اجتماعی پیش می‌رود، به انحمارات کشوری (و حتی جهانی) می‌تواند منجر شود، و این از لحاظ اقتصادی همان سوسیالیسم، یا تقریباً همان سوسیالیسم است. پس کافیت تا قدرت سیاسی را کسب کرد. تا اینجا حتی بوخارین از جناح چپ انترناسیونال دوم نیز در این عقاید شریک است. در مورد مسأله کسب قدرت سیاسی، کا ئوتسکی استدلال می‌کرد که فزاینده‌ای سرمایه با تضعیف عامل رقابت در اقتصاد، در سطح سیاسی گرایش به بسط دیکراسی دارد؛ بنا بر این کسب قدرت به شیوه‌های پارلمانی و از طریق انتخابات امری ممکن تر و محتمل می‌گردد؛ اما بوخارین این نتیجه‌گیری در سطح سیاسی را نادرست میدانست و گرایش امپریالیسم به جنگ، ارتجاع و دیکتاتوری را معتبر میدانست.

بهر حال نکته این بود که از لحاظ اقتصادی، سوسیالیسم چیزی جز همان سرمایه‌داری دولتی درک نمی‌شد. بجای نقد بنیادی مارکس از سرمایه‌داری بعنوان